



ويژه نامه مخزون نور

قدوة العارفين و قبلة السالكين جامع الشريعة و طريقة
المتخلق بالاخلاق الحسنه محبوب اولياء الله مولانا و مقتدانا

حضرت آقاي
حاج علي تائبده محبوب عليشاه
قدس سره العزيز



مخزون نور

متن زیر از زبان حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب علیشاه) محبوب اولیاء الله در مورد روزه‌ی خاصان و درجه‌ی اعلی روزه است، آن را به عنوان حسن مطلع این ویژه نامه که به عنوان یادبود آن حضرت تهیه شده قرار داده و تقدیم دوستاران و ارادتمندان حضرتش می نمایم:

افطار با جمال یار

«حضرت آقای سعادتعلیشاه معمول داشتند که نماز مغرب و عشاء را قبل از افطار اقامه بفرمایند و بعد افطار کنند. آن شب زمانی که مشغول نماز می شوند در بین نماز حضرت آقای شهید - اعلی الله مقام شریف - در صف عقب قرار داشتند به ذهنشان می گذرد (ولی بیان نمی کنند) فقط در مخیله مبارک ایشان می گذرد که چقدر خوب بود که امشب ما افطار را از جمال یار، کنیم، و امشب محبوب برای افطار میزبان ما بود. نماز که تمام می شود حضرت آقای سعادتعلیشاه به آقای سلطانعلیشاه رو می کنند و می فرمایند که، چیز بزرگی از خدا خواستی. در حالی که ایشان چیزی به زبان نیاورده بودند، به محض اینکه حضرت آقای سعادتعلیشاه می فرمایند چیز بزرگی را از خدا خواستی حضرت آقای سلطانعلیشاه صبحه ای می کشند، بیهوش می شوند و می افتند. وقتی که ایشان به حالت عادی بر می گردند و از ایشان سؤال می شود که این چه حالی برای شما بود و چه سیری به شما دست داد، ایشان می فرمایند که من در حالت بیهوشی و از خود بی خودی دیدم که در کنار دریایی سیاه رنگ ایستاده ام و حضرت آقای سعادتعلیشاه در کنار این دریا پهلوی من ایستاده اند و به من می فرمایند اگر میخواهی از جمال یار افطار کنی بایستی از این دریای سیاه بگذری، این دریای سیاه چه بوده؟ وجود انسان، که در مقابل او آدمی باید از خود بگذرد.

وقتی که از خود گذشت و در مقابل او منی وجود نداشت طبیعی است که از جمال یار افطار خواهد کرد و خوشا به سعادت کسانی که قادر به این هستند که شرایط لازم را برای افطار جمال یار فراهم کنند، چون آنچه مسلم است طعام و غذا که غذای جسم است همیشه و در همه حال وجود دارد امکانات مادی برای بشر فراهم است ولی آن چیزی که کم میسر می شود و انسان بایستی خودش وسایل آن را فراهم کند وصال یار است و در این ماه مبارک اگر انسان همت و کوشش کند و از او بخواهد و او را طلب کند جواب رد نخواهد شنید. پس بیاییم و خودمان را در آستانه ی این ماه مبارک، برای یک چنین افطاری آماده کنیم.

امیدوارم که خداوند توفیق عبادت در این ماه مبارک را به همه ی ماه عنایت بفرماید و ارزانی کند و ما بتوانیم آنچه را بزرگان ما امر فرموده اند را اطاعت کنیم. البته همیشه و در همه حال باید بخواهیم موفق در اجرای آن بشویم. «

خبرنامه خبری، تحلیلی، فرهنگی مجذوبان نور
در زمینه حقوق بشر، علوم انسانی و علوم اجتماعی
سال اول / ویژه نامه به یاد محبوب / مرداد ماه ۱۳۹۱

فرمایشات

- فرمایشات حضرت آقای مجذوبعلیشاه
- در مورد حضرت محبوبعلیشاه / اولین سخنرانی
- حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنذب
- علیشاه) بعد از رحلت حضرت محبوب علیشاه

مقاله

- به یاد محبوب / شرح حال مختصری از حضرت
- آقای حاج علی تابنده (محبوب علیشاه)
- در تمنای خورشید
- عشق و شهادت
- چهل سحر

«حضرت آقای حاج علی تابنده محبوبعلیشاه مصداق بارز این مصراع شعر حافظ بودند «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» دوران رهبری عرفانی ایشان چهار سال و چند ماه بود ولی در همین دوران کوتاه در دل‌های ارادتمندان آنچنان جای گرفته است که مشکل برود...»

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنذب علیشاه)

خبرنامه مجذوبان نور، سالروز رحلت محبوب اولیاء الله، حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب علیشاه (ره) به محضر مولای بزرگوار حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنذب علیشاه) ادام الله ظلّه العالی و به جمیع سلاک الی الله و ارادتمندان ایشان تسلیت عرض می نماید و این ویژه نامه را در که خصوص گوشه ایی از زندگی، حالات و اندیشه های آن بزرگوار تهیه شده، تقدیم دوستاران آن حضرت می کند، گرچه قطعاً از بیان ابعاد معرفت و اندیشه ایشان قاصر است اما امید که مورد عنایات ایشان واقع شده و نظر شما مخاطبین ارجمند را جلب نماید.

به یاد محبوب

شرح حال مختصری از حضرت آقای حاج علی تابنده
(محبوب علিশاه)

مقصد راه فقر و درویشی اراده‌ای استوار می‌طلبد. سختی راه را
به مرکب شوق وصال به جان بخريد و انتظار گشایش دل داشته
باشید که یأس و ناامیدی کفر است.





فراق دوستانش باد و یاران / که ما را دور کرد از دوستان

مخدوم مکرم جناب آقای حاج علی تاینده (محبوب علیشاه) اولین فرزند ذکور مرحوم میرور جناب آقای حاج سلطانه حسین تاینده گنابادی (رضا علیشاه) اعلی الله مقامهما الشریف، در روز سه شنبه هفتم ذیحجه الحرام ۱۳۶۴ هجری قمری برابر با ۲۲ آبان ۱۳۲۴ هجری شمسی و مطابق با ۱۳ نوامبر ۱۹۴۵ در تهران متولد گردیدند و تحت توجهات جد بزرگوار خویش جناب آقای حاج شیخ محمد حسن بیچاره بیدختی (صالح علیشاه) قدس سره و پدر عالیقدرشان ایام کودکی را در بیدخت گناباد و تهران گذراندند. در همان ایام کودکی نزد پدر بزرگوار خویش به قرائت و یادگیری قرآن مجید پرداخته و اولین کلامی که در ذهن و خاطر ایشان جای گرفت، کلام الهی بود.

سپس برای تحصیل ابتدایی به مدرسه جامی بیدخت رفته و در خارج از مدرسه نیز مقدمات علوم دینی و ادبی را نزد پدر و مدرسین آن دیار از قبیل مرحوم ملا خداداد خیبرگی و دیگران فرا گرفته، سپس برای ادامه تحصیل به تهران رفته و تحصیلات متوسطه را در رشته ادبی در دبیرستان دارالفنون ادامه دادند. در خرداد ۱۳۴۲ موفق به دریافت دیپلم ادبی از دبیرستان مذکور شدند. در تمام ایام تحصیل تحت نظارت و مراقبت مستقیم و غیر مستقیم پدر خویش بودند و در این مدت کرارا به بیدخت مسافرت می نمودند و از فیوضات معنوی جناب آقای صالح علیشاه بهره می بردند و به مرور زمان شوق طلب و اشتیاق راهیابی به طریق حقیقت در جان عزیزش شعله ور شده و سر و جانشان هم زبان شده که:

عشقت مرا چه بی سر و سامان نکرد، کرد / سرگشته ام به کوه و بیابان نکرد، کرد

تا اینکه در روز یکشنبه ۱۵ ربیع الثانی ۱۳۸۴ برابر با اول شهریور ۱۳۴۳ پس از نماز مغرب و عشاء به دست مبارک جناب آقای صالح علیشاه و به دلالت پدر بزرگوار خود و با حضور شیخ مکرم مرحوم آقای حاج سید هبه الله جذبی (ثابت علی) مشرف به فقر و وارد در سلوک الی الله شدند. ایشان تحصیلات عالی را ابتدا در دانشگاه مشهد و سپس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ادامه داده و از دروس اساتیدی هم چون دکتر غلامحسین یوسفی و دکتر سید جعفر شهیدی بهره مند شدند و پایان نامه تحصیلی خود را به راهنمایی دکتر سید حسن سادات ناصری تحت عنوان سیر عرفان در ادبیات قرون ششم و هفتم به پایان رسانده و در سال ۱۳۴۸ شمسی با اخذ درجه لیسانس در رشته زبان و ادبیات فارسی فارغ التحصیل شدند. در مدت تحصیل در دانشگاه برای تأمین هزینه تحصیل خود غالباً به تدریس در دبیرستانهای تهران اشتغال داشتند. جنابش پس از پایان دوره سربازی در سال ۱۳۵۱ شمسی به امر پدر بزرگوار خویش و به منظور امرار معاش از دسترنج خود وارد شرکت نفت گردیده و به جهت دارا بودن حسن خلق و تدبیر همواره مورد محبت و احترام عموم کارمندان آن وزارتخانه بود و تا دی ماه ۱۳۶۸ که به منظور انجام وظایف محوله فقری به درخواست خود بازنشسته شدند، در همان وزارتخانه مشغول به کار بودند.

ایشان در سال ۱۳۵۵ شمسی با صبیبه محترم مرحوم آقای عبدالعلی شیدانی ازدواج کردند که حاصل این وصلت دو فرزند ذکور به نام آقایان رضا و رحمت الله است.

معظم له در اسفند سال ۱۳۴۴ شمسی موفق به تشریف به خانه خدا و انجام حج تمتع و زیارت روضه نبوی و مشاهد مشرفه شد. در سال ۱۳۵۱ شمسی نیز در خدمت والد معظم و در سال ۱۳۵۳ شمسی نیز مجدداً توفیق زیارت خانه خدا و عمره مفرده یافتند و سپس به منظور سیر آفاق به کشورهای سوریه، مصر و لبنان مسافرت کردند. هم چنین در سال ۱۳۵۵ شمسی در خدمت پدر بزرگوار به زیارت عتبات عالیات مشرف شده و با مراجع بزرگ شیعه از قبیل آیت الله العظمی سید محسن حکیم، آیت الله العظمی سید ابوالقاسم خویی ملاقات نمودند. و علاوه بر این اسفار زیارتی، در ملازمت پدر بزرگوار در داخل و خارج از جمله هندوستان و سایر ممالک عربی و ممالک اروپایی مسافرت‌هایی نموده اند.

آن جناب پس از رحلت حضرت آقای صالح علیشاه در مرداد ۱۳۴۵ شمسی، خدمت پدر بزرگوار خویش تجدید عهد نموده و از آن پس همان وجهه ملکوتی که در رخساره جد بزرگوارش هویدا بود در چهره پدر مکرم خویش به عیان می دید و زبان دل مترنم این بیت بود که:

چو ز عشق توست دردم، تو خود آشنای دردی نظری به دردمندان که نگاه توست درمان

از این به بعد ایشان مورد عنایات و توجهات خاص معنوی پدر عالیقدر خویش قرار گرفت. هم چنین به دستور معظم له مأمور به تحصیل علوم دینی و اخذ دستورات سلوکی و ریاضات شرعی نزد مرحوم آقای حاج سید هبه الله جذبی شدند و ابتدا متفرقا و سپس به طور منظم از سال ۱۳۵۸ شمسی تا هنگام درگذشت مرحوم آقای جذبی در فروردین ۱۳۶۴ ادامه یافت.

معظم له از اول سال ۱۳۵۹ شمسی که حضرت آقای رضاعلیشاه در تهران ساکن شده بودند تا پایان حیات صوری آن جناب هر روز سحر شرفیاب حضورشان می شده و در سفر و حضر غالباً در خدمتشان بودند و موسی وار از آن خضر دوران درس عشق می آموختند. تا اینکه توفیق الهی رفیق راه گشت و مجاهدات ثمر داد و جناب آقای محبوب علیشاه در تاریخ پانزدهم شعبان ۱۴۰۱ (۲۸ خرداد ۱۳۶۰) موفق به اخذ اجازه امامت جماعت فقرا از جانب حضرت آقای رضاعلیشاه شدند. اما حضرتش فرموده بودند که فعلاً علنی نشود تا اینکه بر اساس رویایی که مشاهده کرده بودند، این اجازه در شب دوشنبه ۳۰ محرم ۱۴۰۷ برابر با ۱۳ مهر ۱۳۶۵ توسط مرحوم آقای سلطانعلی سلطانی در حسینیه امیرسلیمانی و در مجلس فقری با حضور دو تن از مشایخ سلسله آقای حاج محمدخان راستین (درویش رونق علی) و آقای حاج شیخ عزیزالله محقق نجفی (مظفر علی) رحمت الله علیهما قرائت شد و برای اولین بار مرحوم آقای راستین و مرحوم آقای محقق عبا بر دوش جناب آقای محبوب علیشاه انداخته و اولین نماز جماعت با حضور مشایخ مذکور و اخوان حاضر در حسینیه به وسیله معظم له اقامه شد.

پس از طی مراتب سلوک و تهذیب نفس در شب قدر ۲۱ رمضان ۱۴۰۵ برابر ۲۰ خرداد ۱۳۶۴ فرمان دستگیری طالبان و راهنمایی جویندگان راه برای ایشان با لقب مبارک «محبوب علی» از طرف پدر بزرگوار صادر شد. پس از چند سال تأخیر در اول شعبان ۱۴۱۰ برابر ۱۸ اسفند ۱۳۶۸ در منزل حضرت آقای رضا علیشاه و با حضور چند تن از مشایخ سلسله و اخوان مکرم خوانده شد. به این ترتیب که حضرت رضاعلیشاه فرمان را ابتدا به مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله صوفی (درویش عزت علی) مرحمت نمودند که بخوانند، ایشان پس از زیارت فرمان به علت کهولت سن قادر نبودند که ایستاده متن فرمان راقرائت نمایند، لذا آقای حاج یوسف مردانی (درویش صدق علی) این مهم را انجام دادند.

معظم له پس از دریافت فرمان ارشاد و دستگیری از آنجا که جناب آقای رضاعلیشاه به دلیل کهولت سن کمتر می توانستند برای دیدار با فقرای ساکن شهرستانها به مسافرت بروند، لذا به امر پدر بزرگوار خویش جهت رسیدگی به امور فقرا و دیدار آنان اقدام به مسافرت می نمودند. چنانکه در یکی از این اسفار که جنابش برای دیدار با فقرای شهرهای جنوبی کشور عازم بودند، به امر حضرت آقای رضا علیشاه مرحوم آقای شیخ محمدعلی ناسوتی (هدایت علی) در معیت ایشان بوده و افتخار خدمت داشتند و در سفر بعد که قصد دیدار با فقرای شهرهای شمالی را داشتند آقای حاج یوسف مردانی (درویش صدق علی) به دستور حضرت آقای رضاعلیشاه در التزام رکاب جناب آقای محبوب علیشاه بوده و از فیوضات معنوی ایشان فیض یاب بودند.

جناب آقای رضاعلیشاه چندی بود که بنابر فرموده خود به الهام غیبی مترصد بودند که فرمان جانشینی در طریقت را برای فرزند برومند مرقوم نمایند و حتی در ضمن نامه ای به آقای حاج سید هبه الله جذبی به این مسأله اشاره کرده بودند ولی به دلایلی در این کار درنگ می نمودند تا اینکه در چند رویا، جناب آقای صالح علیشاه ایشان را مأمور به این کار کردند و بالاخره معظم له در عید غدیر ۱۴۰۶ قمری برابر ۲ شهریور ۱۳۶۵ فرمان جانشینی فرزند مکرم را با لقب مبارک «محبوب علیشاه» مرقوم فرمودند و به تناسب اوضاع چند بار دیگر در زمانهای مختلف کتبا بر این فرمان تأکید نمودند، لذا پس از رحلت حضرت آقای رضا علیشاه در روز چهارشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۴۱۳ برابر ۱۸ شهریور ۱۳۷۱ حضرت آقای محبوب علیشاه بنا بر نص صریح بر مسند ارشاد طریقه نعمت الهی گنابادی تکیه زدند ولی آنچنان دل در گرو دلداری داشت که بدن خاکی تحمل روح ملکوتی ایشان را نمی نمود و بی صبرانه تمنای وصال می فرمود.

مرگ ما هست عروسی ابد سر آن چیست؟ هو الله احد

لذا دوره قطبیت آن مقتدای سالکان - همانطور که خود فرموده بودند و به دوره قطبیت جدّ اعلاّی خویش حضرت آقای نورعلیشاه ثانی تشبیه می کردند - چندی طول نکشید و از آنجا که دوران حیات ظاهری خود را کوتاه می دیدند و از طرفی بر علو مراتب ظاهری و باطنی عمّ معظم خویش حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده زید عزّه العالی که سمت مشاورت پدر بزرگوار و خود ایشان را نیز داشتند، واقف بودند. لذا در همان روز رحلت حضرت آقای رضاعلیشاه اجازه اقامه نماز جماعت در مجلس فقری و سپس در نهم ربیع الثانی ۱۴۱۳ برابر ۱۵ مهر ۱۳۷۱ مصادف با سالگرد رحلت حضرت آقای صالح علیشاه اجازه دستگیری و تلقین ذکر و فکر را برای ایشان با لقب «مجدوب علی» مرقوم فرمودند و سپس در تاریخ سه شنبه ۲۲ ربیع الثانی سال ۱۴۱۳ برابر ۲۸ مهر ۱۳۷۱ که مصادف با چهلمین روز رحلت آقای رضاعلیشاه بود، معظم له را با لقب مبارک «مجدوب علیشاه» به

وصایت معنوی و جانشینی خویش تعیین کردند و از جمله اوصافی که جناب آقای محبوب علیشاه در این فرمان برای حضرت مجذوب علیشاه بیان کرده اند، این است که معظمٌ له مراتب فقر و فنا را طی کرده و صدر صافی و قلب وافی یافته اند. هم چنین جناب محبوب علیشاه چندی قبل از رحلت چند تلگراف برای آقایان مشایخ سلسله مرقوم فرموده و در داخل پاکت در بسته و مهرشده قرارداده و نزد یکی از فقرا به امانت گذارده بودند تا پس از رحلتشان مخابره شود و در این تلگرافها خبر از رحلت قریب الوقوع شان بود و جانشین خود را حضرت آقای مجذوبعلیشاه معرفی کرده و دستور به متابعت از ایشان داده بودند. تا اینکه در ابتدای ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷ قمری وضعیت جسمانی آن حضرت رو به ضعف رفت و روز قبل از رحلت فرموده بودن که چند شب است که نمی خوابم ولی با وجود کسالت زیاد فریضه روزه را ترک نکردند و گویی حالت کسی را داشتند که به ضیافتی فراخوانده شده و منتظر رفتن هستند. بالاخره در صبح پنجشنبه ۶ رمضان ۱۴۱۷ برابر ۲۷ دی ۱۳۷۵ شمسی به واسطه عارضه ایست قلبی روح ملکوتی آن مقتدای عرفان از قید و زحمت تن رهایی یافته و به وصال محبوب رسید و تمامی ارادتمندان را به سوگ خود نشانده.

او خوش نشست در حرم بارگاه قدس لیکن به غم نشاند دل ما را از حسرتش

پیگر مطهر آن جناب در میان انبوه عزاداران از تهران تشییع شد و طی مراسم باشکوهی و با اقامه نماز توسط جناب آقای مجذوب علیشاه ارواحنا فداه بر آن بدن ملکوتی صفات، در مزار سلطانی بیدخت مجاور قبر پدر و اجداد مکرمش به خاک سپرده شد.

دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

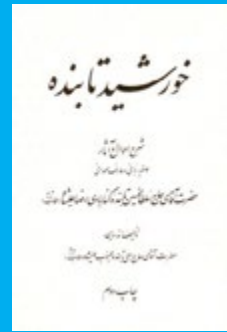
با آنکه ایام قطبیت آن جناب بسیار کوتاه بود ولی به واسطه داشتن فضایل اخلاقی و جاذبه معنوی والا در همین مدت قلیل به مصداق: الاسماء تنزل من السماء، محبوب دلهای دوست و بیگانه شدند، چنانکه جانشین فقری ایشان جناب آقای مجذوب علیشاه نیز درباره معظمٌ له فرمودند که: ((.. مصداق بارز شعر حافظ بودند: «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.» دوران رهبری عرفانی ایشان چهار سال و چند ماه بود ولی در همین دوران کوتاه در دلهای ارادتمندان «آنچنان جای گرفت که مشکل برود»)).
جنابش دارای آثار علمی نیز بودند که عبارتند از:

- ۱- رساله سیرعرفان در ادبیات قرون ششم و هفتم هجری، که پایان نامه تحصیلی معظمٌ له می باشد.
- ۲- رساله حضور قلب
- ۳- رساله ای در جبر و تفویض
- ۴- مکتوبات (مجموعه ای از جواب به سوالات سائلین)
- ۵- خورشید تابنده، در شرح احوال و آثار حضرت آقای رضاعلیشاه که نام این کتاب برگرفته از رباعی مشهور ایشان می باشد و به جهت تیمن در اینجا ذکر می شود:

تابنده صالح زمان گردیدم تابنده چو خور در آسمان گردیدم
در راه رضای دوست گشتم پویان زان رو به رضاعلی عیان گردیدم

در پایان، سالروز رحلت آن محبوب اولیاء الله و مقتدای عارفان را به جمیع سلاک الی الله و پویندگان راه الهی تسلیت عرض می نمایم و از درگاه یزد منان دوام افاضات ظاهری و باطنی جانشین آن بزرگوار حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) ادام الله ظلّه العالی را خواستاریم.

باز باش ای باب بر جویای باب تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ما له کفو احد



در تمنای خورشید

خورشید تابنده کتابی است مفصل در شرح احوال و آثار عالم ربانی و عارف صمدانی حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده گنابادی رضاعلیشاه (۱) که تألیف و تدوین فرزند صوری و خلیفه‌ی معنوی ایشان حضرت آقای حاج علی تابنده محبوب‌علیشاه است و اینک چاپ دوم آن (انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۷) پس از چهار سال از نشر چاپ اول در سال ۱۳۷۳ منتشر می‌شود.

این کتاب در عین این‌که تذکره‌ی زندگی یکی از مشاهیر علما و عرفای معاصر ایران و قطب وقت سلسله‌ی نعمت‌اللہی گنابادی است، خود کتاب مستقلی است که از بحث‌های مقدماتی و تاریخی تصوّف تا نکات دینی و لطایف عرفانی را در برمی‌گیرد. (۲)

بحث درباره‌ی کتاب مفصلی چون خورشید تابنده که چاپ دوم آن در بیش از هزار صفحه وزیری منتشر شده است، کار بسیار دشواری است؛ چرا که گنجاندن اهم مسایل کتابی هزار صفحه‌ای در صفحات محدود یک نشریه به‌ندرت بتواند فراتر از فهرست مطالب خود کتاب قدم بگذارد، اما صرف‌نظر از این دشواری که به ظاهر کتاب برمی‌گردد، باطن و حقیقت مشکلی در این کتاب وجود دارد که در پس این ظاهر پنهان است. مسلماً این جمله باعث نمی‌شود که خوانندگان جملات کتاب را چون لغز و معما در نظر بگیرند و به لطایف الحیل در پی گشودن رازهای آن باشند. اتفاقاً خصوصیت بارز این کتاب نثر بسیار ساده و روان آن است که حتی به اعتبار آن باطن باید گفت گول زنده است و خواننده نباید گمان کند کار او به آسانی عبارات تمام شده و لذا خواندن خود را ساده برگزار کند. به هر حال مشکل کار، باطن و حقیقتی است که به اعتبار ماهیتش امر بسیار خصوصی است و از این‌رو مستلزم فهم و درک خاصی نیز هست و این درک و فهم خاص درواقع پیش‌گفتار و مقدمه‌ی نانوشته و تصریح نشده‌ی این کتاب و اصولاً آثار عرفانی است. بنابراین برای راه یافتن به حقیقت این کتاب باید مورد توجه قرار گیرد. (۳)

اما عنوان آن باطن و حقیقت مشکل و پنهانی که بدان اشاره گردید، چیزی جز ولایت نمی‌تواند باشد که عبارت است از رابطه‌ی خاص خداوند با مؤمنانش، چنان که خود فرموده است: «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور (قرآن کریم - آیه الکرسی)». پیداست دشواری بحث ولایت نه از نوع غموض مفاهیم و اصطلاحات است، چنان‌که در کار اهل علم و دانش وجود دارد، بلکه از نوع مشکلی است که در کار کسانی چون حافظ افتاده است. وگرنه بسیار گفته‌اند که عرفان سوای فضل و سواد است و ای بسا که عوامان و بی‌سوادان بهتر از اهل دانش و دانشمندی بدان راه ببرند، چه شاید که اینان در پس حجاب اکبر باشند. اما وقتی که در حوزه‌ی اسلام سخن از دو معنای باطن و فهم می‌رود، بی‌اختیار قرآن کریم به ذهن‌خطور می‌کند که به فرموده‌ی معصوم دارای بطون تو در توی بسیار است و کار تفسیر و تأویل به همین دلیل اهمیت دارد و به خاطر ذی‌بطون بودنش دارای مراتب است و از آن طرف به خداوند برمی‌گردد و از این طرف به راسخان در علم. حال اگر کسی به حدیث ثقلین استناد کند و اهل بیت را صاحبان ولایت بداند، نزد او حقیقت ولایت هم همانند قرآن ذی‌بطون و ذی مراتب می‌شود و از این کار او چنین تصویری به‌دست می‌آید: سلسله مراتب ولایت از علایق و بستگی‌های ظاهری به «ولی» شروع می‌شود و تا مرتبه‌ای که فراتر از حد بشر است و جز خداوند آن را نمی‌شناسد پیش می‌رود که خود فرموده است: اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری (اولیای من زیر قبه‌های من مستورند و جز من کسی آنان را نمی‌شناسد). پس در مشکل ماهیت و چیستی بحث «ولایت» و «ولی» مسلماً کیستی او هم مطرح می‌شود. این مطلب موضوع بحث فعلی ما نیست و فقط اشاره می‌کنیم که جست‌وجوی «ولی» در اصطلاح عرفان «طلب» نام دارد و لابد باید در سرزمین ولایت عرفان باشد. بیرون از این «ولایت» مدعی غریبه‌ای است به تخت سلطنت نشسته یا جبهی خلافت به تن کرده یا شعبه‌بازی که به سیاست به کار چشم‌بندی خلق خدا مشغول است. بحث ولایت وجهه‌ی اختصاصی عرفان است و بیرون از عرفان و تصوّف معنا ندارد. به هر حال بحث بر سر این است که ما نیز به‌قدر طاقت و مرتبه‌ی خود به فهمی از این معنا برسیم که فرموده‌اند: «حقیقت کمال و حقیقت معرفت و انسانیت در وجود آن بزرگواران است مانند مرکز دایره‌ای که هم دوایر کوچک‌تر در اطراف آن در گردش‌اند، ولی آن نقطه ساکن است و همه به او متوجه هستند. پس بی‌خود نباید این طرف و آن طرف رفت.» (۴) از این مقدمه‌ی کلی که بگذریم در مورد فهم و کیفیت و نحوه‌ی علم و معرفت نیز چنان‌که اشارت رفت نباید بی‌تأمل بنشینیم. پُر پیداست مقصود از خود فهم نیز غیر از فهم مفهومی است که اساساً از اشتغال به مفاهیم در رویه‌ی علوم و فنون حاصل می‌شود. ماهیت بسیار خاص این علم و نیز اهمیتش موجب شده است که سرآغاز بسیاری از کتب عرفانی توضیح و تذکر معنایی همین علم و معرفت خاص باشد. علم و فهم و به‌عبارت

معرفت به تدریج نفی می‌شود و در نهایت در هنگامی که معرفت عرفانی اوج می‌گیرد، چیزی از او باقی نمی‌ماند که یک طرف آن نسبت واقع شود. همانند رابطه‌ی عاشق و معشوق که عاشق هر چه می‌کند به نام و یاد معشوق است به طوری که معشوق حدودی فراتر از حدود معمول بشر پیدا می‌کند، مثل شمس در چشم و

دل مولانا. نمونه‌ی جدیدتر این رابطه را از زبان جناب مست‌علیشاه صاحب بستان‌السیاحه در مورد جناب مجذوب‌علیشاه همدانی (۷) می‌آوریم:

«اگر جمیع سالکان سلاسل اولیا به آن نور حذقی بینش افتخار کنند رواست و مجموع طالبان طریق عرفان به آن سر حلقه‌ی دانش مختر شوند سزااست. اگرچه تعریف و مدحت آن حضرت مناسب مرتبه‌ی امثال ما فقیران نیست، زیرا هر کس به حسب مرتبه‌ی خود از آن حضرت چیزی تواند حاصل نمود، پس در این حال هر چه اندیشد و گوید مناسب مرتبه‌ی خود خواهد بود.» (۸) حال اگر مقام ائمه علیهم‌السلام را نیز در این جا به یاد آوریم که شیعیان چگونه امامان خود را تصور می‌کنند و چگونه ایشان را معصوم و بالاتر از هر خطا می‌دانند و

قول و فعل و تقریر ایشان را امر خداوند و مرجع تشریح می‌شمارند و نهایتاً شأنی مافوق بشر و طبیعت بر ایشان قائل‌اند، می‌توانیم در ظاهر عبارات و اشارات قبلی سریان سنت را از زمان ائمه تا بدین روزگار ببینیم. بنابراین مقدمات و بیان خورشید تابنده مسبوق به معنای ولایت و طریق خاصی در فهم و معرفت است. پس می‌باید به فهم گذرا و بی‌تأمل از ظاهر عبارات ساده کتاب، اطلاعات، خاطرات و حکایات و حتی مباحث مسائل علمی مطرح شده کتاب قناعت کنیم. دلیل محکم‌تر، کلمات

حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده گنابادی مجذوب‌علیشاه در مقدمه‌ی کتاب است، آن جا که می‌فرمایند: «امیدوارم خوانندگان و اخوان و دوستان از مطالعه‌ی این کتاب لذت ببرند و آن را به‌عنوان میزان افکار قرار دهند و در هر مورد آن را در حکم ترازویی حساب کنند، ان‌شاءالله» (۹).

با این تفصیل حداقل باید مطمئن شده باشیم که برخورد ما با کتاب الزاما با مواقعی که به رسم معمول کتابی می‌خوانیم، متفاوت است. شاید بهتر باشد که در این جا نیز به تمثیل و تصویر سفر که مرسوم و معهود عرفاست متوسل شویم و خواندن کتاب را هم‌چون سفر و سیاحتی معنوی و روحانی بدانیم، همان‌طور که در خود کتاب خورشید تابنده به این نکته توجه شده و این نکته‌ی مهم در مورد سفر آمده است: «در کتاب بستان‌السیاحه (چاپ سنگی ص ۱۵ تا ۱۷) دوازده شرط و صفت برای سیاح حقیقی ذکر شده ... در همین کتاب صفحه‌ی چهاردهم سیاحت به سه گونه تقسیم شده است: اول سیاحت انسان، دوم سیاحت کتب، سوم سیاحت بلدان و می‌فرماید کمال سفر در اجتماع این سه، یعنی سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتاب است.»

آنچه پیش‌تر، از آن به نام نفی سوژه یاد کردیم و در تعبیر عرفانی به فنای عارف کامل مشهور است، نکته‌ی بسیار مناسبی است برای ورود به بحث

بهتر معرفت مورد نظر عرفا لدنی و غیرکسبی است و از حساب گزاره‌ها و مفاهیم به دور است. برای این معرفت سالک باید با جان و دل یعنی با تمام داشته‌هایش به میدان حضور درآید و چون این معرفت خاص لدنی و حضوری است و چون مفهومی نیست، عرفا همیشه خواسته‌اند که حرف و کلام و صوت را درهم بشکنند و یا دعوت به شکستن آن کنند: «باری شرح آن سحرگاه از این فقیر ساخته نیست و فقط می‌توانم از برادران و خواهران ایمانی و خوانندگان بخواهم برای درک آن احوال روحانی بدان‌سان که حافظ شیرازی رحمت‌الله علیه می‌فرماید:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

در نور حال حضور و اشک شوق غسلی کنند و به آن بارگاه درآیند تا بی‌واسطه کلام از هر فیضی که شایسته آنند مستفیض شوند.» (۵) اضافه بر این خصوصیات باید افزود که از لوازم این معرفت نوعی تفسیر یا تأویل است که در عالم اسلام میراث اختصاصی عرفا است. چنان که از

لفظ برمی‌آید تأویل در حقیقت رفتن به سرآغاز و نیل به اصل‌الاصول و در مال امر توحید است و همان‌طور که کاملان خبر داده‌اند در این جا یعنی در نهایت این سیر معرفتی دیده وحدت بین آن که اهلیت یافته باز می‌شود. البته این نهایت امر است و مسلماً در این مورد نیز باید مراتب و مراحل را در نظر داشت. بنابراین کار این فهم و تفسیر به مرتبه‌ی سالکان نیز بستگی دارد و لذا مختلف و متفاوت است.

بدین ترتیب از سویی باتوجه به مسأله‌ی مراتب، بساط علم واحدی که همگانی باشد و بر نظامی از مفاهیم و منطق آن‌ها استوار باشد، برچیده می‌شود، چون همه‌ی این‌ها مبتنی بر منطق دو وضعیتی و محاسبه‌ی گزاره‌ها به باطل یا غلط و صحیح یا درست می‌باشد. هم‌چنین از سویی دیگر مقام و مرتبه‌ی خود

شخص نیز اصل است و لذا پای خود شخص و محاسبه‌ی نفسانی وی پیش می‌آید. به همین دلیل اولین کاری که سالک باید بیاموزد توجه و تأمل در نفس خود است و با پیش آمدن هر مشکلی نیز موظف است خود را تأویل کند و نه متعلق فهم یا طرف معرفت را. تأویل به نفس یا تأویل نفسانی خصیصه‌ی بارز رویه‌ی عرفانی است. این امر حتی باید در موقع حضور ظاهری و به تعبیر صاحب رساله شریفه پند صالح (۶) در «آداب خدمت» نیز رعایت گردد: «و (سالک) هشیار باشد که آنچه بشنود دریابد و به آن رفتار کند و آنچه شنید نمونه‌اش در وجود خود پیدا کند که آنچه فرماید شاید به در زده باشد که دیوار خبردار شود». آخرین خصوصیتی که در مورد مسأله‌ی فهم (به تعبیر اصحاب فلسفه‌های جدید) و معرفت (به تعبیر عرفا) باید ذکر شود نفی نیستی سوژه یا صاحب معرفت است. درواقع در حیطه‌ی عرفان سوژه و ابژه (فاعل و واجد معرفت، در مقابل متعلق و مورد معرفت) در دو طرف رابطه و نسبت معرفت قرار ندارند، بلکه در این جا طالب معرفت را داریم که در سیر و حرکت از جهل به



علی علیه السلام نقطه زیر "با"ی بسم الله است. (۱۰) بیش از این روا نیست از مراد و موضوع کتاب غافل بمانیم. آنچه تاکنون در این نوشته آمده است اولاً مطالبی درباره‌ی مقدمه‌ی کلی و نانوشته‌ی کتاب بود و ثانیاً چند خصوصیت کلی کتاب را بیان کردیم، ولی هنوز به اصل بحث کتاب و متنی نپرداخته‌ایم که خواننده در آسمانش به سیر می‌پردازد. اما پیش از هر توضیح دیگری لازم است تصویری بسیار اجمالی و فهرست‌وار از خود کتاب هم در دست باشد:

خورشید تابنده صرفنظر از مقدمه‌ی چاپ اول به قلم مرحوم مؤلف رحمت‌الله علیه و مقدمه‌ی چاپ دوم به قلم حضرت آقای مجذوب‌علیشاه دارای دو بخش اصلی و بخش ضمیمه است.

بخش اول با «مقدمه درباره تصوف» شروع می‌شود. پس از فصل‌های شرح احوال، احوال و اخلاق، عقاید و آراء، آثار علمی و سخنرانی‌ها، آثار خیریه، اسفار، کلمات قصار و سروده‌ها، مکاتیب با فصل پایانی این بخش که خاتمه: «چهل سحر» نام دارد، خاتمه پیدا می‌کند.

بخش دوم کتاب هم شامل سه عنوان اصلی است: مشایخ و مآذونین، مقالات و خاطرات و اشعار. ضمیمه کتاب نیز دارای دو قسمت است: شرح حال حضرت آقای محبوب‌علیشاه و فهرست‌ها. (۱۱) پیداترین نماهایی که در لابه‌لای فصول مختلف این کتاب مفصل از ظاهر زندگی حضرت آقای رضاعلیشاه رحمت‌الله علیه به دست می‌آید چنین است: ایشان در نظام حوزوی به درجه‌ی اجتهاد رسیده‌اند و نیز در نظام دانشگاهی تحصیل کرده‌اند؛ شغل ایشان معلمی و کشاورزی بوده است؛ اهل منبر و سخنرانی و وعظ بوده‌اند،

صاحب آثار دینی، کلامی، فلسفی و عرفانی‌اند. در عین حال که «از سایر علوم اکتسابی مانند جامعه‌شناسی، تاریخ، جغرافی، هیئت و نجوم، ادبیات فارسی و عربی، طب قدیم، ریاضیات، فیزیک، شیمی، حتی فیزیک نیم قرن اخیر اطلاعات جامع و کافی داشته و با زبان فرانسه به قدر احتیاج و لزوم آشنا بود» در رویه و منش خود گذشته از تقید کامل به آداب شریعت و انجام دقیق حتی مستحبات، اهل سفر و تفرج بوده‌اند، به کارهای عمرانی و آبادانی می‌پرداخته‌اند، مرمت زیارتگاه‌ها و اماکن دینی و مساجد را وجهه‌ی همت خویش قرار می‌داده‌اند و... (۱۲)

این‌ها حاکی از این است که ایشان در ضمن وجهه‌ی عرفانی و ایمانی خویش، در ساحات و وجوه مختلفی به زندگی اجتماعی و دینی می‌پرداخته‌اند و به معنایی حد و مرزی نمی‌شناخته‌اند. هم‌چنین هم برای دانشمندان و محققان طرفه‌ای داشته‌اند و هم برای مردم عادی و این را جز در سیره‌ی اولیا نمی‌توان یافت که به اقتضای تکلیف رسیدگی به حال خلق خدا و امت رسول، با هر کس به قدر طاقتش رفتار می‌کنند و با همه‌ی مردم و با همه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی در بزم محبت خویش برابر و مقابل می‌نشسته‌اند و می‌نشینند. در این طریقت طبقه و صنف و گروه و حزب و دسته و امثالهم راه ندارد.

چهره‌ی دیگری که از این زندگی پُر جنب و جوش به چشم می‌آید خلاف نظر و سخن بعضی از اهل فرهنگ است که عرفان را مساوی گوشه‌ی عزلت گرفتن و عافیت‌جویی می‌دانند و این را به چند طریق در این کتاب می‌توان یافت:



بعدی این نوشته که بیان چند خصوصیت کلی کتاب مورد بحث است، اما بروز این مطلب در مقام بیان و سخن و به عبارت دیگر در حال روایت به این صورت درمی‌آید که راوی خود را نفی می‌کند و بمانند نی مولانا حکایتگر باقی می‌ماند «... از این روی اکثریت قریب به اتفاق آنچه در این کتاب نوشته شده است از اقوال و آثار صاحب آن بهره گرفته‌ام و تلاشم این بوده است که در حد وسع خود هم‌چون نئی باشم که آن نایی عزیز در وجودم می‌دمد. اگر گاهی هم مطالبی را که به ذهن قاصر خود رسیده بیان کرده‌ام آن را در حکم شرح و تفسیر کلام پدر بزرگوارم می‌دانم» به همین دلیل در کتاب نوعی گریز از تألیف وجود دارد که در پس ادای تکلیف پنهان شده است. به عبارت دیگر علی‌رغم الزام تألیف و تدوین چنین کتابی باز نوعی پرهیز از همین کار وجود دارد و چنان که از ظواهر برمی‌آید رویه و منش صاحب عالی‌مقام کتاب، سخن گفتن و نوشتن نیست و گویا در مورد حضرتش این مصرع حافظ مصداق می‌داشته است که گفت‌وگو آیین درویشی نبود.

و این از چند چیز پیداست: قلم ساده و بسیار روان کتاب، آوردن مطالب نسبتاً زیاد از آثار مرحوم آقای رضاعلیشاه رحمت‌الله علیه، مشارکت دیگران در تألیف، استناد به مشاهدات و خاطرات پیروان و علاقه‌مندان ایشان در حالی که خود بهترین مرجع برای این‌گونه مطالب‌اند، حتی می‌توان گفت در فصل‌های اول کتاب حدود بیوگرافی‌ها رعایت شده، بیان کامل نکته‌ی اخیر این است که اصولاً در این کتاب حدود عقل عرفی بسیار مراعات شده و هیچ جدایی با عقاید معمول صورت نگرفته است. به بیان دیگر هیچ تلاشی برای به حیرت واداشتن عقول و سخنان نبوغ‌آمیز زدن و به رصد مفاهیم پُر طول و تفصیل پرداختن وجود ندارد.

حقیقت آن است که دعوی عرفا همانند انبیا علیهم السلام آوردن حرف‌ها و چیزهای تازه نیست، بلکه ذکر یعنی یادآوری از یادرفته‌هاست:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

هم‌چنان که قرآن مجید در مورد خود تأکید دارد که ذکر است و به کرات می‌فرماید: مصدق لما بین یدیهم یعنی برای تصدیق آنچه خود دارند (اهل کتاب) آمده است. این عبارت شریف قرآن غالباً در خطاب به اهل کتاب به کار برده شده است و لذا اسلام در قیاس با دین موسی و عیسی (ع) دین تازه‌ای نیست و در حقیقت خود کمال همان‌هاست؛ هم‌چنان که عیسی هم دین تازه‌ای نیاورد، بلکه برای بستن «عهد جدید» آمد، تفاوت در ماهیت و کیفیت رسوخ در معارف و عقاید است. این که عرفا قایل به شریعت، طریقت و حقیقت هستند و حدود شرعی را شرط اول و پیشین طریقت می‌دانند برای دعوت کردن به ذکر و زنده نگاه داشتن فکر در مورد مغز و حقیقتی است که در پس ظواهر و عقاید معمول دینی نهفته است و همگان از آن غافل‌اند. عرفا همیشه متذکر این حدیث علوی بوده‌اند که علم نقطه‌ای است که نادانان در آن پراکندگی پیشه کرده‌اند. در این‌جا شاید دقت در این تمثیل بی‌مورد نباشد که فیلسوفان امروز علم و شناخت را به گزاره‌ها و احکام یعنی به جمله فرو می‌شکنند، اما علم عرفا جمله نیست. عبارت‌های جمله نیست. کلمه هم نیست، حتی یک حرف از الفبا هم نیست. بلکه نقطه‌ای از یک حرف است. به قول حضرت

اجتماعی است. از نظر راقم این سطور حفظ و تقویت اعتقادات اسلامی و تربیت و ترویج عرفان خود مهم‌ترین فعالیت اجتماعی و حتی سیاسی است، زیرا عرفان روح و جان فرهنگ، هویت و ملیت ماست، چنان که این مهم در ادبیات فارسی کاملاً پیداست. از این اصل نباید غافل بمانیم که اگر فراموش و گم شود، حتی احزاب و جمعیت‌های سیاسی هم همچون کشتی طوفان زده و یا بی‌لنگری خواهند بود که در میان هیاهوهای هول‌انگیز عاجزانه با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند، درحالی که نمی‌دانند به کدامین سو و جهت باید بروند تا نجات یابند.

سادسا در مورد رابطه‌ی عرفان و سیاست باید بگوییم غالب کسانی که عرفا را متهم به گوشه‌نشینی و عاقبت‌جویی می‌کنند واقعا تصویری کلیشه‌ای و ظاهرپرستانه از اجتماعیت دارند. آن‌ها معمولاً تندگویی‌ها و مرده باد و

زنده باد گفتن‌های حزبی، و گروهی را کار اجتماعی و سیاسی می‌دانند و گمان می‌کنند هر کس در این جنجال‌ها داخل نباشد در صحنه‌ی حق و باطل زمانه‌ی خویش نیست. در حالی که اولاً فعالیت‌های حزبی و گروهی تنها طریق فعالیت اجتماعی نیست، مضافاً این که تجربه‌ی ناموفق این‌گونه فعالیت‌ها در اغلب موارد نشان داده است که این امور بیش‌تر به تفرقه و نفاق اجتماعی دامن می‌زند و لذا بیشتر نقض غرض است و به حفظ کیان و حیثیت جامعه و فرهنگ ما نمی‌انجامد. بیفزاییم که تا این ظاهرپرستی و تفکر سطحی اصلاح نشود و مسأله‌ی حیثیت و هویت جمعی ما مورد تأمل و تفکر قرار نگیرد امیدی به بهبود وضعیت اجتماعی و سیاسی ما هم نمی‌رود. (۱۴)

خلاصه‌ی کلام آن که طی کردن دوران انحطاط و به سرانجام رساندن تلاش‌های ناموفق مصلحان اجتماعی و دینی یک صد سال اخیر و نیز تداوم و تسلسل سنت ایمانی در جهان امروز که در زیر آوار اصالت حس و لذت در مانده است جز به مدد و دستگیری

عرفا ممکن نیست. چنان‌که در تاریخ گذشته ما هم هر وقت ملت ما در سرآشیب سقوط افتاده، عرفا به دادش رسیده‌اند. بگذار نادانان ظاهرپرست عرفان و درویشی را نشانه‌ی انحطاط بدانند و در قدح درویشان و صوفیان بگویند و بکشند، اما محققان می‌دانند که مولوی و حافظ و سعدی درست در وسط یکی از مشهورترین دوران انحطاط این قوم سر برآورده‌اند و پرورده‌ی دامن درویشان‌اند.

یعنی حفظ زبان فارسی و نقش و اهمیت آن در هویت ملی و فرهنگی ما مدیون درویشان است. فیلسوفانه‌تر بگوییم: اگر زبان خانه و جود است و از این روی اوج و حسیض یا انحطاط را در زبان هم باید جست و یافت، تجربه‌ی گذشته از انحطاط دوران مغول و باقی ماندن قوم فارس شیعه مذهب مرهون درویشان بی‌تخت و تاج و کلاه بوده است. زبان ما زبانی است که بدون قدرت و غلبه سیاسی از چین تا اروپا بر حیطه

اولاً ایشان مسافرت‌های بسیاری در داخل و خارج کشور به عتبات عالیات و ممالک مختلفه‌ی اسلامی، به هندوستان و اروپا داشته‌اند. هم‌چنین اهل تفرج صنع و نیز اهل تألیف کتاب و مقاله و اهل سخنرانی و وعظ و منبر بوده‌اند و همه‌ی این‌ها حکایت از روحیه‌ی فعال و پُرجنب و جوش ایشان دارد. محال است چنین کسی از لحاظ روانی روحیه‌ای منفعل و افسرده داشته باشد و در پشت چهره‌ی عبوس زهد قرار گیرد. به‌علاوه در این سفرها بخصوص در مسافرت به کشورهای اسلامی علی‌رغم نظر سویی که بسیاری از علمای ظاهر نسبت به عرفان دارند، به دیدار علما و فقهای بزرگ شیعه و حتی سایر ادیان و مذاهب می‌شتافتند و خود را در معرض مجاحه‌ی ظاهرپرستان کوتاه‌بین قرار می‌داده‌اند.

ثانیاً اساساً در اسلام رهبانیت وجود ندارد و عرفان نیز به پیروی از رسول اکرم (ص) و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام از رهبانیت منع می‌کرده‌اند. هم‌چنین دستور عملی سلسله‌ی علی‌هی نعمت‌اللهیه سلطان‌علیشاهی "دست به کار و دل با یار" است و ایشان نیز مانند سایر بزرگان سلسله همواره دستور اکید می‌داده‌اند که فقرا بیکار نمانند و برای تأمین معاش خود کار و تلاش کنند.

ثالثاً در بخش مکاتیب موارد بسیاری را می‌توان یافت که ایشان نسبت به مسایل اجتماعی و سیاسی اسلام موضع‌گیری کرده‌اند. مثلاً از سال‌ها پیش در راه وحدت عالم اسلام فعالیت می‌کرده‌اند.

رابعاً نمونه‌ی دیگری از حضور اجتماعی و فرهنگی ایشان سعی در مرمت و احیای مساجد و مقابر و زیارتگاه‌هاست و این نیز برخلاف این فکر کوتاه‌بینانه است که به‌جای این امور، ساختن مدرسه و دانشگاه و بیمارستان را می‌پسندد. درمانگاه خیریه صالح گواه این است که ایشان برای ساختن مسجد هم این‌گونه فعالیت‌ها را تعطیل نمی‌کرده‌اند. منظور این است که ساختن مدرسه و بیمارستان

نباید مانع از آبادانی و رونق اماکن مقدس دینی شود. مسلماً در یک جامعه‌ی دینی وجهه و ساحت قدس و جانب غیب در جنبه‌های مختلف زندگی مادی جامعه باید محفوظ و پیدا باشد. روح و جان عرفان و اسلام نمی‌تواند تجلی و بروزی در ظواهر تمدنی شهر و جامعه مسلمانان نداشته باشد. به‌تعبیر دیگر در ظواهر مادی جامعه و اجتماع مسلمانان نیز باید چیزهایی به نشانه ذکر باشد تا فکر از آن‌جا هم راهی به غیب باز کند، چه مگر نه این است که اولین خصوصیت مؤمن ایمان به غیب است. (۱۳)

خامساً غالب مسافرت‌های ایشان جنبه‌ی فقری داشت. یعنی برای رسیدگی به حال فقرا و تربیت معنوی ایشان و هم‌چنین دستگیری و هدایت طالبان و در راه‌ماندگان بود. خود فقرا شاهدند که علی‌رغم کهولت سن و دشواری و زحمت بسیار، ایشان از انجام این مهم فروگذار نمی‌کردند. چه ایمان و هدایت ایمانی مهم‌ترین امانت و تکلیف دینی و





ادب و فرهنگ حکومت می‌کرده است و شاعران و شارحان غیرایرانی و غیرفارس داشته‌ایم که به فارسی شعر می‌گفته‌اند.

در پایان سخن نقل قول بسیار مناسب و آموزنده‌ای را از مقاله «خلف صالح» می‌آوریم که حضرت آقای مجذوب‌علیشاه در کتاب خورشید تابنده ضمن توضیح درباره یکی از بیانیه‌های حضرت آقای رضاعلیشاه راجع به رویه‌ی حضرت‌شان می‌فرمایند:

«در این بیانیه مسایل شخصی را که با تعقل و تفکر خود شخص باید حل شود به عهده‌ی خود مکلف واگذار کرده و مسایل طریقتی را در قلمرو عرفان و درویشی قرار داده و به کتب اسلاف بزرگوار خود بخصوص رساله‌ی پند صالح حضرت صالح‌علیشاه احاله فرموده بود و از مسایل اجتماعی آنچه را مربوط به وظایف شرعی می‌شود به فقهای عظام ارجاع نموده بود.» (۱۵)

۱۰. بخش نسبتاً مفصل مکاتیب شامل پاسخ‌های حضرت آقای رضاعلیشاه به بعضی از پیروان و علاقه‌مندان مسایل عرفانی، خرده‌گیران و طاعنان و نیز شامل بعضی نامه‌های ایشان است که به مناسبت‌های مختلف اجتماعی و سیاسی برای رجال مملکتی یا دینی یا محققان فرستاده‌اند. البته سنت مکاتبه و نامه‌نگاری از سابق نیز وجود داشته است. برای نمونه حضرت آقای مجذوب‌علیشاه همدانی هم همین روش را داشته‌اند. نگاه کنید به: مجذوب‌علیشاه همدانی، رسایل مجذوبیه، رساله موعظه لسالکین، ص ۱۵۷ تا ۲۰۰.

۱۱. بخش فهرست‌ها نیز از اختصاصات چاپ دوم است و در چاپ اول وجود نداشته است.

۱۲. خورشید تابنده، سیر آفاق و انفس، ص ۸۱۶.

۱۳. نگاه کنید به فصل آثار خیریه.

۱۴. مثلاً نگاه کنید به نامه ایشان به مرحوم استاد سعید نفیسی در صفحات ۵۳۵ و ۵۳۶، و برخورد ایشان با پیرمرد باغبان در صفحات ۱۱۷ - ۱۱۸.

۱۵. شبیه این بحث را خوانندگان می‌توانند در فصل «چگونه ماندن» از جلد دوم مجموعه آثار زنده‌یاد دکتر علی شریعتی بیابند که به‌عنوان کسی که زندگی‌اش را در راه اصلاح فکر دینی کشورمان گذاشت، در مورد اهمیت عرفان در تعلیم و تربیت و راز ماندن این قوم چه می‌گوید.

به مناسبت چاپ دوم کتاب خورشید تابنده
سید مسعود زمانی

پاورقی‌ها

۱. خورشید تابنده، کلمات قصار، ذیل عنوان «علم حقیقی» ص ۴۵۸.
۲. رجوع شود به خود کتاب، فصل مقدمه درباره تصوف. بخصوص ذیل عنوان «نص صریح و اثر صحیح»، ص ۲۵.
۳. همان کتاب، کلمات قصار، ذیل عنوان «اولیای دین» ص ۴۵۹.
۴. همان کتاب، رجوع شود به مقدمه همین شماره.
۵. همان کتاب، چهل سحر، ص ۷۷۰.
۶. صالح‌علیشاه، حاج شیخ محمدحسن، پند صالح، چ پنجم، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۳.
۷. مجذوب‌علیشاه همدانی، محمدجعفر کبودر آهنگی، رسایل مجذوبیه (مجموعه هفت رساله عرفانی)، تصحیح حامد ناجی اصفهانی، تهران انتشارات حقیقت ۱۳۷۷، ص بیست و یک.
۸. خورشید تابنده، ص دوازده.
۹. سروده‌ها شامل شش قطعه شعر از آقای رضاعلیشاه است که در چاپ دوم کتاب افزوده شده است.



فرمایشات حضرت آقای مجذوب‌علیشاه در مورد حضرت محبوب‌علیشاه

اولین سخنرانی حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجدب‌علیشاه) بعد از رحلت حضرت محبوب‌علیشاه

مجلس شب دوشنبه ۲۱-۱۱-۱۳۷۵ عید سعید فطر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت محبوب‌علیشاه از دیده‌ی بدنی ما دور افتادند، باید سعی کنیم ایشان را با چشم دل ببینیم چون مسلماً ایشان هم به ما نگاه می‌کنند. «اسماء تنزل من السماء» اسم‌ها از آسمان می‌آید، اسم‌های بزرگان و اسم‌های الهی است، واقعا در این مدت کوتاه ارشاد ایشان چنان محبوبیتی چه در بین فقرا و چه در بین بستگان پیدا کردند، واقعا مصداق محبوب‌علیشاه و یقیناً محبوب اولیا الله شدند. ایشان مثل اینکه منتظر باشند همانطوری که انسان وقت می‌دهد که مثلاً ساعت پنج فلان جا می‌آیم، یا ساعت پنج فلان شخص به اینجا می‌آید، منتظر رفتن بودند، مثل اینکه از روز اول قرار گذاشته بودند.

بعد از فوت حضرت رضاعلیشاه که با اتوبوس چه در موقع دفن ایشان و چه در جلسات بعد به بیدخت می‌رفتیم، در همان اتوبوس به من در مورد جانشینی تکلیف می‌فرمودند، من خدمت ایشان گفتم که اگر امری است که باید انجام بشود که من استدلال نکنم ولی اگر رضایت من را می‌خواهید من خواهش می‌کنم من را معاف بفرمائید. فرمودند نه! رضایت تو رو می‌خواهم باید با رضایت قبول کنید. مدتی به همین شکل بود، شاید هفت یا هشت روز از برگشتن از بیدخت، گذشته بود، یک روز منزل ما تشریف آوردند، دو نفر دیگر همراه ایشان بودند. تشریف آوردند و همین مطلب را عنوان فرمودند. ایشان فرمودند من زود رفتنی هستم، و از الان می‌خواهم نسبت به آینده‌ی خانواده‌ی بزرگ یعنی فقرا مطمئن باشم. من عرض کردم آخر تفاوت سنی ما زیاد است، و طبیعتاً من خواهم رفت و شما انشاءالله می‌مانید. فرمودند نخیر! مقدر الهی است عجیب با همانطور قاطعیتی که ما الان می‌گوییم روز است، با همان قاطعیت این حرف را گفتند. من گفتم برای آرامش خیال شما و برای اینکه دلتان می‌خواهد من قبول کنم، چشم قبول می‌کنم. بعد خواهش کردم که الان خودتان تهران تشریف دارید، من در مجالس و یا هر زمان امری داشتید همیشه می‌آیم، این فرمان باشد به موقع خودش، چون من امیدوارم این فرمان‌ها لای کفن من گذاشته بشود. فرمودند نه! مقدر این است.

در اول این ماه رمضان ما خواهش کردیم که به اطباء مراجعه بفرمائید اگر منع کردند روزه نگیرید برای اینکه خیلی ضعیف می‌شوید. ایشان مراجعه فرمودند روزه می‌گرفتند خیلی ضعیف شده بودند، چند شب اصلاً خواب نداشتند نیم ساعت الی یک ساعت. بعد از این چند شب با همان حال ضعف، که روزه هم بودند، همان ساعت ۹-۱۰ شب که برای استراحت رفتند، با فرزندانشان صحبت و شوخی کردند بعد هم رفتند استراحت فرمودند ولی این خواب موقت تبدیل به خواب ابدی شد. در همان خواب، ایشان رحلت کردند. خداوند خواست که این امر طبیعی (مرگ) که برای همه است برای ایشان آرام و راحت باشد، ایشان هیچ دغدغه و نگرانی نداشتند مثل اینکه منتظر مرگ بودند.

مرگ را بر گو که در پیش من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

این بار سنگین به دوش من افتاد، خود ایشان می‌فرمودند که تو باید این کار را انجام بدهی. به هر جهت، این مصیبت را به همه‌ی فقرا و دوستان

که همه عزاداریم، من تسلیت می گویم و امیدوارم که بتوانیم روح ایشان را شاد کنیم. یکی از حکمت ها و فلسفه های تجدید عهد هم در واقع این است که ما بگوییم متحد هستیم. چون معمولاً بعد از این نگرانی ها، بخصوص همچنین امر فوق العاده و ناگهانی که زمان حضرت صالح‌علیشاه هم برای خود من دست داد، که نگران بودم چطور همچنین اتفاقی افتاد. یک افکار و ناراحتی هایی می آید برای اینکه همه ی آنها رفع بشود و انسان به این مقدر الهی یعنی مرگ راضی بشود. (که از نظر ما مرگ فناست و الا مرگ فنا نیست) حالا بزرگان به جای خود، اولیاء هم مرگ با میل و اجازه ی خود آنها می آید. هیچکس و هیچ سببی نمی تواند بدون اراده ی خودشان کاری کند. من یک داستانی گفتم و می گویم که برای شما خوب است، مرحومه ی مادر بزرگ مادری من که صبیبه ی مرحوم آقای سلطانعلیشاه بودند و خیلی هم مورد توجه ایشان بودند. یک تابستان که با مرحوم خانم برای دیدن ایشان که رفتیم، یک روز صبح آمدند گفتند دیشب خواب دیدم جوانی خیلی برازنده و با ابهت آمد به من سلام کرد که من ایشان را نمی شناختم، در بیداری خیلی از نامحرم اجتناب داشتند که صحبت کنند. گفتند که بدون اینکه من اصلاً به این مسئله توجه کنم جواب سلام او را دادم، گفتم که کی هستی؟ گفت من ملک الموت هستم، ملک الموت هم فرشته ای از فرشتگان خداست، نزد مؤمنین به صورت فرشته ظاهر می شود و نزد دیگران است که به صورت ناهنجار ظاهر می شود، مادر بزرگم گفتند که به او گفتم برای چه آمدی؟ گفت آمد خدمت شما، به او گفتم حالا زود است برو چهار سال دیگر بیا، گفت چشم و رفت. این مورد گذشت چهار سال بعد که رفتیم خدمت ایشان، موقع خداحافظی که می خواستیم بر گردیم تهران، گفتند مادر، ما همدیگر را دیگر نمی بینیم، آن چهار سال گذشته است، و همانطور شد. منظور اولیاء خدا منتظر این فرشته هستند که بیاید، ولی ما چون واقعا نگرانیم و ناراحتیم نمی توانیم این را باور کنیم و هزار محمل برای خودمان می تراشیم و حتی در زمان ائمه هم خیلی از این وقایع اتفاق افتاد، آن علاقه ای که به محمد حنفیه (فرزند علی(ع) داشتند، موجب شد که مرگ او را باور نکنند.

مرگ طبیعی است، این را باور کنیم که ایشان رفتند و چشم ظاهری ما از دیدن ایشان محروم است ولی ایشان همیشه ندا می دهند:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

از همه ی شما تشکر می کنم گو اینکه همه صاحب عزا هستید، همه باید از همدیگر تشکر کنید که یاد ایشان را گرامی داشتید و گرامی خواهید داشت، عید است من باید با تبریک شروع کنم ولی از دلم بر آمد، نمی توانم مجلسی را بدون حضور ایشان ببینم که من به جای ایشان حرف می زنم. شما هم من را ببخشید که من به جای ایشان صحبت می کنم. من را دعا کنید که این وظیفه ی سنگینی را که ایشان به گردن من گذاشتند و مقرر شده است این وظیفه را بتوانم خوب انجام بدهم که آن وظیفه عبارت از این است که شما هم وظیفه تان را خوب انجام بدهید، این مثل این است که من وظیفه ام را انجام دادم.

عید سعید فطر است، عید را به همه ی شما تبریک می گویم، عید هم که می آید خداوند مقرر کرده که به برکت عید یک مقداری بر مصائب صبر کنیم و ناراحت نشویم، این عید را به همه ی مسلمین جهان بالاخص فقرا تبریک می گویم انشاءالله موفق بودید و بعد از این هم موفق خواهید بود. در آنچه که خیلی باید توجه کنیم دستوراتی است که به ما داده اند، چیزی که بنا بر ردیف باید همه ی مسائل گفته شود، مهمترین مسئله، مسئله ی اتحاد و وحدت شما فقراست، در واقع همه ی مسلمین جهان، یک اعلام خوبی که کردند تقریب بین مذاهب اسلامی است، که اول بار آقای میرزا محمد تقی قمی در مصر مبتکرش بود، اخیراً چند سال پیش در دولت ایران همین اقدام را کردند بسیار کار خوبی است انشاءالله بتواند به عمل برسد، به عمل رسیدن آن این است که از پایین شروع کنیم، به این معنی که اول خود افرادمان با هم اختلاف نداشته باشیم و رفع اختلاف بکنیم. از یکی از ائمه است که فرموده اند دو نفر از شیعیان اگر اختلافی داشتند اقدام به آشتی کنند صد حسنه و ثواب بین آنها تقسیم می شود، نود و نه، درجه از آن مال کسی است که جلو برود و دست او را برای مصافحه بگیرد یک ثوابش مال شخص دیگر است، بنابراین این مسئله از قدیم هم خیلی مهم بوده است حالا هم امیدواریم که در افراد و بعد در خانواده و مهمتر از این برای ما، امروز بین فقراست که هیچگونه اختلافی نداشته باشند، وحدت داشته باشند متفقاً از خداوند رفع مشکلات را بخواهند، البته وقتی در داخل اختلاف باشد ما چطور می توانیم ادعا کنیم که می خواهیم اختلاف بین همه ی مسلمین را رفع کنیم، باید در داخل با هم با مهربانی و گذشت زندگی کنیم، هر کدام عقیده طرف را محترم بدانیم، برای اینکه او هم شاید در مسیر و سیر و سلوکش فعلاً به اینجا رسیده باشد. کما اینکه لا اله الا الله می گوییم، نصفه ی اولش کفر است، لا اله، ولی الا الله کاملش می کند و توحید است، حالا مثلاً اگر شما از دوستان و یا کسی شنیدید که می گوید لا اله الا الله نباید تسخیرش کنید، شاید الا الله را به دنباله اش می گوید این است که باید با هم با کمال مهربانی رفتار کنیم. و این هم توجه داشته باشیم این بلاها و نگرانی هایی که هست و همه گرفتاریم، این گرفتاری ها دسته جمعی است، اون مثالی که آتش گرفت خشک و تر با هم می سوزد که مستفاد از آیه قرآن است که می فرماید پرهیزید از این فتنه ای که وقتی آمد نه تنها آنهايي که به نفسشان ظلم کردند در بر می گیرد، بلکه همه را در بر می گیرد؛ بنابراین نه تنها خودتان نباید از برادران دل چرکین باشید بلکه اگر دو برادر دیگر هم دل چرکین بودند به هر صورتی شده سعی کنید اینها را با هم آشتی بدهید، اگر چه باعث بشود دعوتی از هر دوی آنها بکنید و آشتی بدهید، بیشتر آیات قرآن به صورت جمع است حتی **إِيَّاكَ تَعْبُدُ وَإِيَّاكَ تَسْتَعِينُ** به صورت جمع است، یعنی ما تو را می پرستیم و ما از تو یاری می جوییم، به دل خودتان نگاه کنید ببینید آیا واقعا همینطور است؟ خیلی مشکل است که بگوییم بله! پس وقتی می گوییم ما، یعنی همه ی ما یک وجود هستیم.

به نظرم عده ای به زیارت حضرت جعفر صادق(ع) آمدند، گفتند که از شهر مرو یا بلخ (یکی از آن شهرها) آمدیم شیعیان آنجا سلام و ارادت خدمت شما رساندند، فرمودند اینها که می گویی آیا اینطور هستند که اگر شخصی از آنها پولی نداشت نان بخرد دست کند در جیب برادرش و پول بردارد و نان بخرد، او گفت نخیر اینطور نیستند، فرمودند پس از ما نیستند. خیلی سنگین است، البته آن درجه ای است که حضرت جعفر صادق(ع) به صحابه ی خاص فرمودند. ما باید سعی کنیم که اینطوری باشیم و توقع اینکه اگر آنطوری نباشیم از رحمت خدا نا امید بشویم، نه! به تدریج باید قدم بزینم تا همه یک وجود باشیم.

یا آیه ی دیگر می فرماید **« وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ »** (اعراف/۹۶) اگر مردمان، نمی فرماید هر کدام از شما، اگر مردمان ایمان بیاورند و اهل تقوا باشند خداوند برکاتش را از زمین و آسمان بر آنها نازل می کند. که خود این، غیر از معنای ایمان و تقوی، نشان دهنده ی این است همه باید اینطور باشیم، خودش نشان دهنده ی یک وحدت و برادری است که باید بین همه ی ما موجود باشد. به این قسمت خیلی باید توجه کنیم و انشاءالله بتوانیم کم کم همانطوری باشیم که حضرت صادق(ع) به شیعیان خود فرمودند و بتوانیم به حق، مدعی تشیع باشیم، ما امروز از تشیع چه داریم؟ سعی کنیم همه ی آنچه از تشیع را فرمودند، داشته باشیم. از همه التماس دعا دارم، فقط به دستوراتی که دادند توجه کامل داشته باشید و همه موظف هستیم که احکام شریعت و عبادات را رعایت کنیم. انشاءالله موفق باشید.

عشق و شهادت

جناب آقای حاج علی تابنده محبوبعلیشاه (ره)

حضرت شیخ احمد غزالی "احسن القصص" (۲) خواندش را از جهت آنکه داستان عشق است می‌داند. شرح عشق مجازی و حقیقی هر دو در این داستان آمده است. وقتی زلیخا به یوسف اظهار عشق و تمایل می‌کند که در قرآن مجید آمده: **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا (۳)؛** در یک لحظه یوسف نیز می‌رود که تسلیم هوا و هوس نفس خود شود و لذا رو به او می‌آورد. در اینجا از روی عشق مجازی است که او تسلیم هوای نفس خود می‌شود و تصمیم به



یکی از مقاماتی که برای مؤمن ذکر شده، مقام شهادت است. شهادت بر دو نوع است: نوع اول شهادت ظاهریست که مؤمنین در مقابل دشمنان دین به مقام رفیع شهادت می‌رسند و از نظر ظاهری، جسم خاکی و فانی در معرض فنا قرار می‌گیرد و به عبارت دیگر کشته می‌شوند و شهید می‌گردند.

نوع دومی که برای شهادت ذکر کرده‌اند شهادت باطنی است که در این شهادت، قاتل خود دوست است و به تعبیر عرفانی‌اش شهید به مقام **فناء فی الله** می‌رسد و در حدیث

وصال زلیخا می‌گیرد؛ ولی در همان لحظه عشق واقعی در صورت ملکوتی پیرش، محبوبش، مرادش که یعقوب پدر بزرگوارش بوده، ظاهر می‌شود و به تعبیر قرآنی "برهان رب" (۳) را می‌بیند که او را از گناه باز می‌دارد به طوری که یوسف از زلیخا فرار می‌کند. زلیخا به دنبال او می‌رود و پیران او را از پشت پاره می‌کند؛ ولی از آنجایی که خداوند می‌خواست که یوسف آلوده به گناه نشود، درهای مقفل تالار، همه باز می‌شود و یوسف از یکی از درهای تالار خارج می‌شود. (۴)

در اینجا فرق بین عشق مجازی و عشق حقیقی کاملاً عیان می‌شود که خداوند عشق حقیقی و واقعی به خودش را که در صورت ملکوتی پیر متجلی شده بوده به او نشان می‌دهد.

در قرآن از کلمه عشق ذکر نشده ولی تعبیر حبّ شدید، علاقه شدید، در قرآن آمده، چنانکه می‌فرماید: **الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ (۵)**، کسانی که ایمان آورده‌اند حبّ شدید به خداوند دارند. هیچ مانعی ندارد که ما به جای همین حبّ شدید و علاقه وافر، کلمه عشق را به کار ببریم.

حال به این سؤال می‌رسیم که این حبّ شدید که به عشق تعبیر می‌شود، چگونه در انسان پیدا می‌شود؟ انسان عاشق زیبایی و جمال است و خداوند نیز دارای حسن مطلق است:

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

خداوند می‌فرماید که من گنج پنهانی بودم که می‌خواستم شناخته شوم، خلق را آفریدم از برای آنکه شناخته شوم: **كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ**. او می‌خواهد چگونه شناخته بشود؟ بدین ترتیب که حس و زیبایی و جمال خودش را به بنده‌اش نشان بدهد و بدین ترتیب او را عاشق و واله و شیدای خود کند. این عشق چگونه در قلب مؤمن و بشر عادی پیدا می‌شود؟ بشری که به تنهایی امکان عاشق شدن به محبوب و معبود واقعی که او را به کمال مطلق برساند، ندارد؟ در اینجا راهبر و راهنمایی بایستی وجود داشته باشد. این راهبر و راهنما

قدسی داریم: **مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي عَشِقْتَنِي وَ مَنْ عَشِقْتَنِي عَشِقْتُهُ وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ أَنَا دَيْتُهُ**. خداوند می‌فرماید: کسی که به جستجوی من آمد، مرا طلب کرد، مرا درمی‌یابد؛ وقتی که مرا دریافت، مرا می‌شناسد و کسی که مرا شناخت، عاشق من می‌شود و کسی که عاشق من شد، من هم عاشق او می‌شوم و کسی که عاشق او شدم او را می‌کشم و کسی که او را کشتم، خونبهای برای او قاتل هستم و این خونبها خود من هستم. و چه مقامی بالاتر از این که خونبهای شهید، خود خداوند است.

باز در حدیث نبوی (ص) آمده است که **مَنْ عَشَقَ فَعَفَّ وَ كَتَمَ ثُمَّ مَاتَ، مَاتَ شَهِيدًا**: کسی که عاشق شد و خویشتن‌داری کرد و عشق خود را پنهان کرد و مُرد، درحالتی از دنیا رفته است که به مقام شهید رسیده است. وقتی مؤمن و سالک به مقام شهید می‌رسد که عشق او به محبوب و معبود واقعی به سر حد کمال برسد تا به آنجایی که جز دوست، دیگری را نبیند؛ این عشق است که باعث می‌شود مؤمن به این چنین مرحله‌ای برسد.

عشق در لغت از ریشه "عَشَقَه" گرفته شده است؛ عَشَقَه در فارسی همان پیچک است. پیچک گیاهی است رونده که به دور گیاه دیگری می‌پیچد و آن قدر سماجت در پیچش خودش به خرج می‌دهد که گیاه اولی را در وجود خودش حل و با خودش یکی می‌کند. این سماجت در پیچش به دور آن گیاه به وسیله گیاه دیگری به نام عَشَقَه یا پیچک باعث این می‌شود که هر دو گیاه یکی بشوند.

عشق را به مجازی و حقیقی تقسیم کرده‌اند که از نظر شخص من عشق مجازی مفهومی ندارد؛ چون عشق تا به آن حد مقامش والا است که به جز معبود و معشوق حقیقی به کار بردنش درباره دیگری مفهومی نخواهد داشت.

برای آنکه فرق بین عشق مجازی و حقیقی را بدانیم بهترین نمونه‌اش اشاره‌هایی است که در قرآن مجید در قصه حضرت یوسف آمده که

روزی به شیرین می‌گویند: فرهاد چهره تو را بر کوه، نقش بسته است. وقتی شیرین می‌آید و به کوه نگاه می‌کند می‌بیند چهره‌اش را به همان طریق که عینا هست فرهاد به کوه نقش و حجاری کرده است. شیرین از فرهاد سؤال می‌کند که تو یک بار بیشتر من را ندیدی چگونه با یک بار دیدن این چنین حجاری کردی؟ او در جواب می‌گوید که آری یک بار دیدم ولی آن یک بار به چشم دل دیدم نه به چشم سر. وقتی که آدمی به چشم دل، محبوب را ببیند، هرگز از دل نمی‌رود و همیشه در قلبش باقیست و می‌ماند.

این ذکر و فکر باید همیشگی باشد تا باعث قوت قلب، باعث بینایی دل، باعث روشنایی دل، باعث نزدیک شدن عاشق به معشوق شود.

باز در اینجا بی‌مناسبت نیست که داستان دختر هندویی را که پسرک مسلمانی بر او عاشق می‌شود ذکر کنیم. پسرک وقتی که به خانه دختر

می‌رود و اظهار عشق به او می‌کند، دختر در جواب می‌گوید: مگر دیوانه شده‌ای؟ جوان مسلمان همین جمله "مگر دیوانه شده‌ای" را ذکر خودش قرار می‌دهد و هر که با او صحبت می‌کند، در جواب می‌گوید: مگر دیوانه شده‌ای؟ پادشاه به او می‌رسد، با او صحبت می‌کند، در جواب پادشاه می‌گوید: مگر دیوانه شده‌ای؟ شاه تعجب می‌کند. او نمی‌داند که این جوان ذکر را از معشوق گرفته و آنچه از لب معشوق به زبان آمده برای عاشق دلیل و برهان است. عاشق بایستی ببیند که معشوق چه می‌گوید و به خواست معشوق باید عمل کند نه به هوا و هوس‌های خودش. ولی پادشاه در مقابل شنیدن این جمله "مگر دیوانه شده‌ای؟" به خیال خودش تصمیم به‌معالجه جوان می‌گیرد. اطباء دربار را بسیج می‌کند. همه را می‌آورد و جوان عاشق را به آنان نشان می‌دهد. و هر یک از او سؤال می‌کنند: درد تو چیست؟ او در جواب می‌گوید: مگر دیوانه شده‌ای؟

اطباء نتیجه‌ای نمی‌گیرند زیرا که در مقابل جویا شدن حال او، پاسخی جز "مگر دیوانه شده‌ای؟" نمی‌شنوند. تا اینکه ماجرا را به پادشاه می‌گویند. پادشاه می‌گوید او را رها کنید، بگذارید به هر جا می‌خواهد برود. او را رها می‌کنند، به در خانه معشوق می‌رود. وقتی به در خانه معشوق می‌رسد وارد می‌شود. دختر وقتی چشمش می‌افتد به عاشق خودش، به او نگاهی می‌کند و می‌گوید تو هنوز زنده‌ای؟ جوان بیرون می‌آید و می‌خواهد و جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. چرا؟ چون معشوق از او خواسته بود که زنده نباشد. مگر "هنوز زنده‌ای" مفهومی جز این ندارد که نباید زنده باشی و خواست معشوق این بوده که او بمیرد. خبر به پادشاه می‌دهند. می‌گوید جنازه‌اش را تشییع کنید و از جلوی در خانه معشوق ببرید. وقتی از جلوی در خانه معشوق رد می‌شوند، جنازه متوقف می‌شود. به او خبر می‌دهند که چنین اتفاقی افتاده است. وقتی می‌آید بیرون و چشمش به جنازه می‌افتد،



کیست و پیدایش آن چگونه است؟ ما یعنی شیعه، شیعه اثنی‌عشری - کسانی که به ولایت علی ابن ابی‌طالب و یازده نفر فرزندان و جانشینان آن بزرگوار اعتقاد داشته و داریم - معتقدیم که این عشق به واسطه آن بزرگواران، با رابطه معنوی و ولوی با آنان، با محبوب و معشوق حقیقی برقرار می‌شود. کما این که باز داریم: ولایة علی ابن ابی‌طالب حصنی فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي، ولایت علی ابن ابی‌طالب حصار من است که اگر آدمی داخل آن حصار بشود، از هر عذابی در امان است. همین حصار است که انسان را به عشق می‌رساند.

و اما چرا می‌گوییم که بشر احتیاج به این دارد که رابطه و واسطه‌ای داشته باشد تا به‌خدای خودش، معبود و معشوق خودش، برسد؟ اولاً چون این نفس، این نفس اماره، باعث آن می‌شود که آدمی نتواند امیال و اغراض و شهواتش را سرکوب بکند و مستقیماً با حق ارتباط برقرار

بکند، از این‌رو رابطه و واسطه‌ای می‌خواهد که بین ما و محبوب مطلق باشد؛ اصولاً اگر این چنین نباشد بشر طاقت این را ندارد که خداوند حبّ و عشق خود را به‌طور کامل و تمام در دل او جایگزین کند. یک بار که حضرت موسی به کوه طور می‌رفت، جوانی عرض کرد که یا موسی به خداوند عرض کن که عشق خودش را در دل من بیاندازد. موسی وقتی که عرض می‌کند، خداوند می‌فرماید: این جوان طاقت این امر را ندارد و برای این که به تو ثابت بکنیم که در این جوان طاقت عشق ما وجود ندارد، در قلبش ذره‌ای از محبت خود را جای دادیم، برو ببین که به چه سرنوشتی دچار شده است. زمانی که موسی از کوه طور به‌پایین آمد، مشاهده کرد که جوان در اثر همان ذره حبّی که خداوند در دل او جای داده بود، خودش را از کوه پرت کرده و قطعه قطعه شده بود.

حال چگونه باید با کمک راهنما و پیر و استمداد از ائمه اطهار(ع) این عشق را به‌تکامل رساند و تیشه به ریشه نفس زد؟ هر چه یاد خدا، یاد محبوب را در دل افزون‌تر بکنیم، طبعاً امیال نفسانی از دل بیرون می‌رود و خانه تهی و مهیا می‌گردد برای صاحب‌خانه و روشنایی و نورانیت ربّ به چشم دل دیده می‌شود. این زمانی است که آدمی تهذیب نفس بکند تا بتواند چهره محبوب را در قلب خودش با چشم دل مشاهده بکند. در راه سلوک، یک دسته اعمال قالبیّه وجود دارد و یک دسته اعمال قلبیّه‌ای. اگر این دو با هم انجام بشود آنگاه این نفس تهذیب و پاک می‌شود. خانه رُفت و روب می‌شود و آماده آمدن دوست می‌گردد و این فقط و فقط با توجه تام به ذکر و یاد خدا میسر است.

درباره ذکر و مراتب آن و اینکه قلب را باید آماده بکنیم برای ورود محبوب، داستان شیرین و فرهاد نمونه بارزی است، به این شرح که



او هم در جا جان می‌دهد و به عاشق حقیقی خودش می‌پیوندد.
 ترسم ای فضا دگر فصدم کنی
 نیش را ناگاه بر لیلی زنی (۶)
 من کیم لیلی و لیلی کیست من
 ما یکی روحیم اندر دو بدن (۷)
 وقتی که عاشق و معشوق یکی شدند، جانها یکی شد، فرقی بین آنها
 نمی‌ماند.

پس همان‌طور که عرض کردم بشر طالب حسن و جمال است که این
 زیبایی و حسن و کمال مطلق تنها و تنها در معشوق حقیقی و کل یعنی
 خداوند متعال وجود دارد و اوست که می‌تواند زیباییش را به عاشق خود
 نشان بدهد. ولی آیا به هر کسی می‌توان این زیبایی را نشان داد و آیا ما
 شایستگی دیدن این زیبایی را داریم؟ لحظه‌ای بیاندیشیم و فکر کنیم آیا
 آنچه محبوب خواسته ما کرده‌ایم تا ما آنچه می‌خواهیم او بکند و زیبایی
 که مورد مطلوب ما است به ما نشان بدهد؟

زنی به حضور بایزید بسطامی می‌رسد و عرض می‌کند که ای شیخ
 همسر من، شوهر من، قصد دارد که همسر دیگری را اختیار کند و
 اگر شرعاً مجاز بودم که برقع از صورت خود بردارم و تو چهره من را
 می‌دیدی در شگفت می‌ماندی که چگونه با این زیبایی، همسر من قصد
 تاهل مجدد دارد؟ بایزید به محض شنیدن این سخن نعره‌ای می‌کشد و به
 زمین می‌افتد. این زن مات و مبهوت ماند که این سخنی نبود که بایزید
 را به این وضع انداخت. زن از زیبایی‌ئی صحبت کرد که به ظاهر به زیر
 روپند بود و بایزید او را ندیده بود، پس چرا صیحه‌ای کشید و افتاد؟ وقتی
 که بایزید به هوش آمد از او سؤال کردند که علت این حالت چه بود؟
 گفت: این زن مرا به یاد محبوب و معشوق واقعی خودم انداخت. من به
 این فکر افتادم که اگر معشوق و معبود من، یعنی خداوند متعال، برقع از
 صورت خود بردارد و صورت زیبای خویش را به من نشان بدهد و به من
 بگوید تو با داشتن چنین معشوق زیبایی که هیچ کس تاب تحمل دیدن
 آن را ندارد، چگونه به دنیا و زیبایی‌های ظاهری‌اش فریفته می‌شوی، من
 چگونه پاسخ بگویم؟

همین زیبایی و همین جمال الهی والا را اصحاب حضرت سیدالشهداء (ع)
 در روز عاشورا دیدند که چنین عاشق و واله شدند. در شب عاشورا حضرت
 سیدالشهداء مقامات آنها را نشان داد و به عبارت دیگر آنان در آن شب
 معشوق واقعی را دیدند و به این دلیل در صبح عاشورا هر یک سعی
 داشت که به دیگری تقدّم بگیرد و زودتر به میدان برود و حتی برخی زره
 خود و همه چیز را از تن می‌کنند و به دور می‌انداختند. چرا که عشق در
 تمام سراسر وجودشان رخنه کرده و فضای سینه‌شان را پر از دوست کرده
 بود و می‌خواستند که هر چه زودتر ترک قالب جسمانی کنند و به دوست
 برسند و رسیدن به دوست جز دل‌کندن از این دنیا و این جسم خاکی
 راه دیگری برای آنها نداشت. آنها که این مقامات را دیدند می‌خواستند
 که از بدن خاکی رهایی پیدا کنند و به آن مقام بالایی که دیده بودند
 و مولایشان و سرورشان حضرت سیدالشهداء (ع) به آنها نشان داده بود
 برسند؛ یعنی به مقام فناء فی‌الله که نهایت آرزوی هر سالک و همان مقام
 شهادت معنوی است، نائل شوند.

پانوشته‌ها:

(۱) متن سخنرانی جناب آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) در ۲۸

مهر ۱۳۷۰.

(۲) اشاره است به سوره یوسف، آیه ۳: نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ

بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنُ... (با ان قرآن که به تو وحی کرده‌ایم، بهترین
 داستان را برایت حکایت می‌کنیم...)
 (۳) سوره یوسف، آیه ۲۴: وَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَن رَّا بُرْهَانَ رَبِّهِ
 (آن زن آهنگ او کرد. و اگر نه برهان پروردگارش را دیده بود، او نیز
 آهنگ آن زن می‌کرد.)

(۴) مولوی در اشاره به این مطلب می‌فرماید:

گر زلیخا بست درها هر طرف

یافت یوسف هم ز جنبش منصرف

باز شد قفل و درو شد ره پدید

چون توکل کرد یوسف، برجهید

گرچه رخنه نیست عالم را پدید

خیره یوسف وار می‌باید دوید

تا گشاید قفل و در پیدا شود

سوی بی‌جایی شما را جا شود

(مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، دفتر پنجم، ابیات ۱۱۰۵-۷)

(۵) سوره بقره، آیه ۱۶۵.

(۶) مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۸.

(۷) همان، چاپ کلاله خاور، ص ۳۱۲، س ۳۹.



چهل سحر بخش از کتاب خورشید تابنده است که در آن حضرت آقای حاج علی تابنده (محبوب‌علیشاه) به شرح اسحاری پرداخته که در خدمت پدر و پیر مکرم خود حضور داشته، ایشان که این لحظات را از ناب ترین و حاصل خیزترین دقایق عمر خود می دانست، با قلم شیوا و حال شورانگیزشان به رشته تحریر در آورده تا شاید رایحه ایی از آن خرمن معنی مشام خوانندگان را نیز بنوازد و از آن معنویت و لطافت بهره ایی ببرند، بخش هایی از آن در ادامه آورده شده است:

چهل سحر

اینک که به انتهای این بخش از کتاب [خورشید تابنده] رسیدیم برای آن که آخرین بار یادی از آن سفر کرده‌ی کوی دوست شود و حسن ختامی باشد، شرحی از اسحاری چند که در خدمت حضرتش بوده‌ام، ذکر می‌کنم. حاصل خیزترین دقایق عمر این فقیر سحرگاه‌هایی بود که فارغ از کون و مکان در حضور والد ماجد و پیر بزرگوارم گذشت که هر دمی از آن خرمی بود که یک خوشه‌اش را در هیچ گوشه‌ی دنیا نیافتم، زیرا فیض آن دقایق در تجلیاتی بود که بیش‌ترین‌شان به قالب کلام در نمی‌آید و آنچه را که قلم قاصر این فقیر نیز به رشته‌ی تحریر در می‌آورد، فقط وصف گیاهان بوستانی است که تنها می‌توان شمیم عطر گل‌های آن

را به مشام خوانندگان این سرگذشت درآورد. با این همه چند شاخه‌ای از گل‌های آن گلزار بی‌منتها را به یمن برکت معنویت کتاب «خورشید تابنده» به این گمان انتخاب کردم که برای خوانندگان کتاب نیز شاید همان لطافت و معنویت را که برای من داشت، به ارمغان آورد.

البته برگرفتن چند پیمانانه آب دریا را دچار کمبود و خشکی نمی‌کند، زیرا این فقیر از تاریخ اول سال ۱۳۵۹ شمسی تا اول ۱۳۶۹ که از آن به بعد به دلیل کسالت دیگر کم‌تر مطالبی بیان می‌فرمودند، سحرهایی در حضور مبارک آن بزرگوار کسب فیض کرده‌ام که از هر سحر آن به شمار چهل سحر می‌تراود.

باری بذل توجه پیر بزرگوار و اعطای اجازه‌ی شرفیابی‌های سحرگاهی به این فقیر، موهبتی بود که بیان آن در توان قلم و زبانم نیست. همین قدر می‌دانم اولین شبی که سحرگاه آن، درهای رحمت نامتناهی فقر را به روی فقیر گشود، سراسر شب را بیدار ماندم و خواب، زهره‌ی ورود به چشمم را نیافت، چون از فحوای کلام رحمت و لبخند جود و بخشش و آهنگ موزون صدای حضرتش دریافته بودم دولتی بی‌پایان شامل حال شده و سحرگاه وصل است، به‌طوری که در راه دولتسرای ایشان

برق فیضی نی‌های وجودم را سوزاند که اندر زبان ناید. جان کلام، به بارگاه فیض رسیدم و با سرانگشتی لرزان، دق‌الباب کردم که بی‌درنگ در باز شد و معلوم گردید که اصلاً در از پشت بسته نبوده و آن کس که در را باز کرد از آمدن فقیر نیز بی‌خبر نبود. باری شرح آن سحرگاه از این فقیر ساخته نیست و فقط می‌توانم از برادران و خواهران ایمانی و خوانندگان این سطور بخواهم برای درک آن احوال روحانی بدان‌سان که حافظ شیرازی (رحمت‌الله علیه) می‌فرماید:

غسل در اشک زدم که اهل طریقت گویند

پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
در نور حال حضور و اشک شوق غسلی کنند و به آن بارگاه درآیند تا بی‌واسطه‌ی کلام از هر فیضی که شایسته‌ی آن‌اند، مستفیض شوند. در آن سحرگاه با ورود فقیر و جواب سلام و تفضل صفا، با نگاهی ملکوتی و آهنگ صدایی آسمانی فرمودند: «علی آگاه و بیدار باش که بزرگان و رهروان راه الهی فرموده‌اند کاروان فیض الهی را در سحر بار می‌کنند.» آن‌گاه چشم بر هم نهاده، سر به جیب تفکر فرو بردند و تا هنگام اذان سر برنیورند و پس از اقامه‌ی نماز و تلاوت قرآن مجید به اتاق کار خویش تشریف بردند و نخستین سحر در حالاتی ناگفتنی گذشت. با این سحر کاروان فیض الهی به حرکت درآمد.

سحرگاهی دیگر به اقتضای حال پیر بزرگوارم پرسیدم: ساده‌ترین تعریف تصوف چیست؟ فرمودند: از جنید بغدادی (رحمت‌الله علیه) نقل است که گوید به هنگام کودکی‌اش در مجلس سّری سقطی بحثی در گرفت که تصوف چیست؟ یکی از حاضران گفت: «تصوف عشق است» ولی شیخ نپذیرفت. دیگران نیز تعاریفی کردند و از هر گوشه‌ای صدایی بلند شد که هیچ‌کدام از پاسخ‌ها رضایت‌بخش شیخ نبود، تا این که جنید که کودک ۱۲ ساله‌ای بود، گفت: «تصوف تصحیح خیال است.» شیخ سّری به علامت قبول، به جنید که خواهرزاده‌ی او بود فرمود: «ای نوجوان درست گفته‌ای و قسمت تو نیز همین است.» از این گفت‌وگو چنین برمی‌آید که خیال و فکر دروازه‌ی موجودیت و حقیقت هر انسان است که اگر با دروازه‌بانی ذکر و یاد خدا مهار شود حاصل آن نیک و سازنده است و اگر مهار نگردد افکار بی‌مهار، حاصلی جز ویرانگری ندارد. جمله دانستی که این هستی فح است

ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
البته گفت‌وگو در این باره به طول انجامید و بازگویی همه‌ی مطالب مورد رضایت پیر و والد بزرگوارم نیست. زیرا اصولاً بیش از نیمی از حکایت این سحرها مربوط به بار امانتی بود که جزء اسرار فقری است که نتوان نوشت یا گفت، قسمتی از آن‌ها هم مربوط به امور خانوادگی و اقوام است و شامل سفارشات می‌شود که از انحرافات بستگان دور و نزدیک جلوگیری شود. آن قسمت از گفت و شنودها هم که فقری است، فقط جزئی از کلش را می‌توان نوشت، ولی آنچه را که در طریقه‌ی فقر سینه به سینه انتقال داده و می‌دهند نوشتنی نیست.

در آن سحرگاه پس از فرمایشات طولانی در تفسیر کلام جنید، من



به تحقیق آن نماز دائمی که خدا یار و بهشت جاودان بازار آن است، ذکر و فکر یا یاد پیوسته و دائم خداست که هیچ نامرادی و زشتی و گناهی به حریم آن راه ندارد.

همین مطلب را در سحری دیگر به این نحو تکرار نمودند که من پرسیدم: بهترین عبادت چیست؟ فرمودند: یاد خدا و خدمت به خلق الله. گفتم: راه خوشبختی چیست؟ فرمودند: یاد خدا و خدمت به خلق الله. گفتم: آسان ترین طریق تهذیب نفس چیست؟ فرمودند: پیوستگی یاد خدا با ذکر دوام و فکر مدام و بیداری سحر. پرسیدم: نزدیک ترین راه به خدا کدام است؟ فرمودند: یاد خدا و خدمت به خلق الله.

عرض کردم: چگونه می توان عاقبت به خیر شد؟ فرمودند: با یاد خدا و خدمت به خلق الله. و پس از تکرار چند سؤال دیگر از این نوع، همین جواب را فرمودند و افزودند: اگر تا قیامت چنین سؤال هایی را مطرح کنی، جوابی جز این نخواهی شنید.

در سحری دیگر پرسیدم: کلید گنج سعادت نجات از لغزش های دنیوی چیست؟ فرمودند: اگر کسی عمق معنی جمله ی «دروغگو دشمن خداست» را دریابد و معنای وسیع دروغ را به خوبی درک کند،



پرهیز از دروغ را در پندار و گفتار و کردار خویش کلید این گنج خواهد یافت. دیگر بار عرض کردم: عالی ترین هدیه برای تقرب به پیشگاه خداوند چیست؟ با حالتی برافروخته و دردمند به عدد هفت وادی سلوک فرمودند: راستی، راستی، راستی ... و چند دقیقه چشمان مبارک را بر هم نهاده و آن سحر به سکوت گذشت.

سحرگاهی عرض کردم: چگونه می توان سختی های دنیوی را آسان کرد؟ فرمودند: خدمت بی ریا به یکدیگر و فرو بستن چشم توقع و طمع. در یکی از فرخنده چهل سحر پرسیدم که چگونه می توان همه ی دوستان را با خود همراه کرد؟ فرمودند: به این ترتیب که خودت با همه همراه باشی. سپس پرسیدم: طریق تشخیص مطابقت گفتار و کردار با وظایف و تکالیف دینی چیست؟ فرمودند: هر یک از افراد سلسله ی علییه نعمت اللهیه سلطان عیشاهی در گفتار یا کردارشان اول فکر کنند که آیا با طیب خاطر حاضرند که من ایشان را در حین آن گفتار یا کردار بینم یا نه؟ اگر حاضرند، قطعاً این عمل در راه رضای خداست و می توان انجام داد و اگر خجل می شوند، یقین کنند که خلاف رضای خدا و اسلام است و اگر تردید دارند (که چنین چیزی بعید به نظر می رسد) بهتر است از آن گفتار یا کردار صرف نظر کنند.

همان طور که گفتم بسیاری از سحرها در اول جلوس یکی دو دقیقه و گاهی کم تر یا بیش تر نگاه کیمیا اثر خود را به این فقیر می دوختند و اصلاً سخنی نمی فرمودند، سپس سر به جیب تفکر یا مراقبه فرو می بردند تا اذان صبح که به نماز می ایستادند و پس از پایان قرائت قرآن کریم به اتاق خلوت خویش تشریف می بردند. در یکی از سحرها که به سکوت پُر باری گذشت، خطاب به من فرمودند: علی

بادیه گردان عشق فخر بنی آدم است

تا شده جویای دوست فارغ از این عالم است

انجمنی کرده اند خیل خراباتیان

بی لب و کام و زبان هم نفس و هم دماند

و بدون افزودن سخنی دیگر به اتاق خلوت خود تشریف بردند. نمی دانم پرده برداشتن از این راز موجب رضایت ایشان است یا نه، ولی وظیفه ی فقیرم ایجاب می کند که اعتراف کنم ای کاش همه ی سحرهای پُر

پرسیدم: عرفان چیست و چه فرقی با تصوف دارد؟ حضرت ایشان تبسم تلخی فرمودند و اظهار داشتند: تصوف زمینه و راه عرفان است و نمی توان این دو را از هم جدا کرد، چون صوفی در تصوف به مفتاح ذکر و فکر به مهار فکر و خیال و مراقبه دست می یابد و عرفان نیز در ابتدا همین مراقبه ای است که در انتها به بینش و شناخت قلبی می انجامد.

سحرگاهی دیگر که حال ایشان را مساعد یافتم، عرض کردم: بزرگ ترین آرزوی یک انسان چیست؟ با خنده ای ملیح فرمودند: «آدم شدن». عرض کردم: فقر چیست؟ فرمودند: «آدمیت». عرض کردم: آرمان فقر چیست؟ فرمودند: «جهان آدمیت».

عرض کردم: اساسی ترین بنیاد فقر چیست؟ فرمودند: «بنیاد آدمیت». عرض کردم: عالی ترین تجلی فرهنگ انسانی چیست؟ فرمودند: «تجلی آدمیت». عرض کردم: گرم ترین فضای زندگی کدام است؟ فرمودند: «فضای آدمیت». عرض کردم: آسان ترین راه حیات خداپسندانه چیست؟ فرمودند: «حیات آدمیت». خواستم عرض دیگری کنم که مجال ندادند و فرمودند: «علی هر چه از این دست سؤال کنی، جوابی جز آدمیت نداری».

عرض کردم: آدمیت کدام است؟ فرمودند: «پندار و گفتار و کردار خود را با رضای خدا سنجیدن و انجام دادن». آن گاه در ادامه ی گفتار فرمودند: نامرادی های روزگار را نباید به حساب خلقت و مقدرات الهی گذاشت، چون خداوند متعال آدمیان را طوری خلق کرده که اگر زیاده خواهی و نازپروردگی و راحت طلبی چندان به خود راه ندهند، می توانند مطابق رضای خداوند زندگی کنند و هیچ نقصانی در زندگی خود نبینند. برای فهم این معنی هر کس می تواند زندگی توأم با بی نیازی خداجویان تاریخ را مطالعه کند و خوراک و مسکن و لباس خود و خانواده ی خود را با سیره ی آنان بسنجد و به آسانی درک کند که در جهان امروز اکثر مردم در گذران زندگی روزانه ی خود در پیله ی تنگ تفاخر و تجمل پرستی جنون آمیز و شکم بارگی های تنوع طلب زندان اند و هیچ راه رضایت و قناعتی بر قلب شان باز نیست. چون بسیاری از تجملات در جهان امروز زاییده ی تمدن غلطی است که با شرایط طبیعی و عقلانی بشر سازگار نیست و اگر امروزه بشر این چنین دچار مشکل شده، این امر نتیجه ی گمراهی در رفتار و اخلاق خلاف دین و طبیعت خود اوست.

سحرگاهی از حضور مبارک شان پرسیدم: مفتاح رفتار خداپسندانه با منافقان چیست؟ با حالتی که اندوهگین می نمود، فرمودند: «از قدیم گفته اند با دوستان مروت با دشمنان مدارا». در سحرگاهی دیگر پرسیدم: کلید عدم لغزش در راه چیست؟ فرمودند: بسیاری از سؤال و جواب ها به شکل های بی شمار پرسیده می شود، به شکل های بی شمار نیز می توان به آن ها جواب داد. در حالی که نهایتاً هر دو دسته را می توان به قالب یک سؤال و جواب درآورد. بزرگ ترین مفتاحی که در عالم فقر از آدم ابوالبشر تا امروز به عنوان کلید نجات از پرتگاه گمراهی های بی شمار شناخته شده است، کوشش در استمرار یاد خدا یعنی به اصطلاح فقری، ذکر دوام و فکر مدام است. چون ذکر و فکر مدام انسان را از هر گناهی باز می دارد و این همان آرزویی است که باباطاهر تمنایش می کند و می فرماید:

خوشا آنان که الله یارشان بی

به حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنان که دائم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

نور دیداری روشن نشده است. حضرت ایشان بی‌درنگ و کوتاه فرمودند: آیینی دل را تکان ندهید تا پیدا شود. فقیر عرض کردم: آیا می‌شود توضیح بیش‌تری عنایت فرمایید؟ ایشان فرمودند:

رو بر در دل بنشین کان دلب پنهانی
وقت سحری آید یا نیمه شبی باشد

ولی بر در دل نشستن و پرده برگرفتن امری است که فهم و عمل به آن نیازمند همان حالتی است که سلطان جلال‌الدین محمد مولوی درباره‌اش می‌فرماید: حالت ده و حالت ده. ناگفته نماند که شیوه‌های رفتار ایشان در آن سحرها بسیار متنوع بود مثلاً یکی از آن‌ها به صورتی بود که هرچه فقیر درباره‌ی درمان یا هدایت معارضین و منافقین پرسیدم، با زمزمه‌ای زیر لب که سخت شنیده می‌شد و یک جهان راز بر دل بیننده فرو می‌ریخت، می‌فرمودند: «خاموشی».

در خاتمه باید خطاب به برادران بگویم وقتی که نظام فکری انسان دچار تشنگی می‌شود، بیماری‌های مختلفی بروز می‌کند که از خودپرستی‌های شوم آبخور است و اولین نتیجه‌ی تشویش‌آفرینی آن این است که کافر همه را به کیش خود می‌پندارد و بی‌اختیار سعی می‌کند افسار دکانداری خود را به هر گردنی بیندازد و اگر سری به کمند نیفتاد، دشمنی ناساز و انتقاد و تهدید می‌کشد؛



غافل از این که رهروان حقیقت هرگز ترسی به دل راه نمی‌دهند، بخصوص پیروان قرآن مجید و ولایت ائمه‌ی اثنی‌عشر (علیهم‌السلام) که با هزار چراغ در دست و دل، از هیچ تاریکی‌ای هراس ندارند.

واضح است که هر کالایی، خود معرف خویش در بازار روزگار است و یاد خاطرات سحرهای فقیر در حضور حضرت پیرم مستنیر از نور گوهرهای موجود در گنج بی‌پایان سینه‌ی آن بزرگوار است که حاصل کمند کشش فیوضات الهی و گداخته شدن در ریاضت‌ها و کوشش بلاانقطاع شخصی حضرتش و بهره‌برداری از خرمن‌های انبوه معنوی والد بزرگوار تا جد شهیدشان حضرت سلطان‌علیشاه (طاب‌تراهم) بوده است. به همین دلیل عالمی به تمام و کمال عامل بودند. همان‌طور که در علوم دینی و فقهی به تصدیق آیات عظامی چون مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی خوئی (طاب‌تراه) به کمال رسیده بودند، با شوقی وافر در انجام واجب و مستحب یکسان می‌کوشیدند و تا لحظه‌ی ترک دارفانی در هیچ فریضه‌ای حتی دائم‌الوضوء بودن کوتاهی نکردند. در مهر و عاطفه چنان جهان هستی را آیینی‌حق می‌دیدند که به تحقیق در مقام قضاوت فرقی میان این فقیر و دیگر مردمان نمی‌نهادند.

نگارنده تمنایی از برادران ایمانی و خوانندگان چهل سحر ندارم جز این که هر نکته‌ای که بر دل نازنین‌شان نشست به کار بندند، زیرا هر فیضی که نصیب‌شان شود، روان مقدس آن بزرگوار را نیز شاد کرده‌اند. در پایان این مقال هم بدین یادآوری خرسندم که ان‌شاءالله پیروان فقر در سلسله‌ی نعمت‌اللهی سلطان‌علیشاهی با نور ذکر دوام و فکر مدام راه خود را برای همیشه روشن و خود و خانواده‌ی خود را در مسیر گردبادهای تند روزگار محفوظ دارند و مانع بروز هرگونه دوگانگی در دل خویش گردند. از هر گونه خامی و ساده‌دلی که ایشان را از کسب فیض برکات فقر باز می‌دارد بپرهیزند و آن چنان پیوسته رهرو راه محبت و از خودگذشتگی شوند که اعمال نیک‌شان باعث شود پیوسته الطاف بیکران الهی شامل حال‌شان باشد و در هر دو سرا، دعای خیر و طلب رحمت همگان توشه‌ی راه‌شان گردد. والسلام علی من اتبع الهدی.

برکتی که از اول سال ۱۳۵۹ خورشیدی تا پایان سال ۱۳۶۹ به تعداد چهارصد و پانزده سحر گذشت، به همان یک دقیقه نگاه ملکوتی و سکوت می‌گذشت. اصولاً در خلال گزارش مجملی از مطالب مفصل چهل سحر مصلحت دیدم که از ذکر بعضی احوال و واردات قلبی که معمولاً مکتوم می‌ماند خودداری نکنم تا فقرای عزیز سلسله‌ی نعمت‌اللهی سلطان‌علیشاهی توجه کنند که انتقال بار امانت در عالم فقر به آغاز و پایان یک دستخط فرمان نیست و بدانند که:

در ره دوست پست و بالاهاست
کوه‌های بلند و دریاهاست

سحری از سحرهای این ایام متبرکه از حضور مبارکشان پرسیدم: آیا می‌توان مفهوم معنوی شب قدر را به زبانی ساده بیان کرد، تا معلوم شود چه سری در بیداری کامل آن هست؟ حضرت ایشان با چهره متاثری که دردمند می‌نمود، فرمودند: خواب گوناگون است. نوعی از آن خوابی است که پس از خستگی کار روزانه در بستر می‌گذرد و شخص خوابیده تا وقت بیدار شدن صد در صد از خود و اطراف خود بی‌خبر است. نوع دیگر، آن است که مستمع سخنان تو به چشمانت نگاه می‌کند و سر به علامت شنیدن خم و راست می‌کند، ولی از تو و از سخنان تو چیزی متوجه نمی‌گردد و نمی‌فهمند. نوع

دیگر خواب در حالتی است که شخص غرق خیالات و افکار خویش است و چندان از محیط خود بی‌خبر می‌باشد که صدای بلند تو را خطاب به خود نمی‌شنود. شب قدر شبی است که دل از نور ولایت علوی پر می‌شود و به نور خداوندی منیر می‌گردد و این حال محتاج به تزکیه کامل نفس و پاک شدن از خواسته‌های نفسانی است، چون بدون کسب این مقدمات، خواب و بیداری هر شب یکی است و تفاوتی ندارد، چنانکه یکی از محققین این معنی هر ۳۶۵ شب سالی را بیدار بگذراند و هیچ توفیقی در این شب‌ها نیافت؛ چون دلی که پر از خودخواهی است جایی برای فروغ معنی باز نمی‌گذارد. در پایان فرمودند: آنچه مجاز به گفتن هستیم بیش از این نیست.

در یکی از این چهل سحر پرسیدم: عشق چیست؟ فرمودند: تعاریف مختلفی اعم از عامیانه تا عالمانه از عشق شده، ولی به نظر من نباید خود را دچار پیچیدگی‌های معانی کرد. محبت بی‌اختیار و بی‌دلیل را عشق گویند، لذا بهتر است آدمیان ابتدا در دوستی و شفقت به خلق‌الله بکوشند و اگر توانی در خود یافتند پا در میدان دوستی بی‌اختیار نهند و نامش را عشق بگذارند. عشق هم نوعی پیوند است که عبارت می‌باشد از پیوند یافتن ذره‌ای به انوار الهی و به قول حضرت آقا (منظور حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس سره است) مانند پیوند و اتصال لامپ به مولد برق است. عرض کردم: زیبایی چیست؟ فرمودند: همان‌طور که گفتم بعضی امور مثل عشق در عالم وجود دارد که تعریف ندارد و فقط انسان می‌فهمد که متوجه و مجذوب آن گشته، از جمله این امور زیبایی است که خلاق عشق می‌باشد.

در سحرگاهی که ضعف و خستگی در خود حس می‌کردم، عرض کردم: دیدار چگونه است و دولت دیدار یار در چه حال و مقامی فراهم می‌آید؟ فرمودند: یکی از جمعه‌هایی که همراه مسافرت شهرهای مختلف در حضور والد و پیر بزرگوارم حضرت آقای صالح‌علیشاه (طاب‌تراه) بودم، یکی از فقرای کهنسال کرمانی با لهجه‌ی شیرین کرمانی آمیخته با تأثر عرض کرد: سال‌هاست مشرف به فقر شده‌ام، ولی هنوز چشم دلم به